

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

نوجوان و توحید

مرتضی بذرافشان



بسم الله الرحمن الرحیم

نوجوان و توحید

نویسنده:

مرتضی بذرافشان

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نوجوان و توحید

مشخصات کتاب

سرشناسه : بذرافشان، مرتضی، ۱۳۴۲ -

عنوان و نام پدیدآور : نوجوان و توحید/مرتضی بذرافشان ؛ [تهیه کننده] مرکز پژوهش های اسلامی صد ا و سیما .

مشخصات نشر : قم: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : [۱۱۴] ص.

فروست : مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۸۰۴.

شابک : ۷۰۰۰ ریال :۹۶۴-۸۶۰۶-۳۵-۸

یادداشت : کتابنامه: ص . [۱۱۳].

موضوع : توحید -- داستان های نوجوانان.

موضوع : داستانهای مذهبی -- قرن ۱۴.

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۹/ب۳۸ن۹۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۴۲۰۹۵

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

دیباچه

خداشناسی و توحید در فرهنگ اسلامی معنای لطیف و گسترده ای دارد. توحید؛ یعنی تنها خدا را «ملک الناس» و «یگانه دانستن». توحید؛ یعنی نفی هوس ها و طاغوت ها. توحید؛ یعنی سرکوب بت های درون و بیرون و حرکت در مدار حق و کوتاه سخن این که اساس دین را اعتقاد به وجود خدای جهان آفرین تشکیل می دهد. بنابراین، نخستین مسئله ای که برای جوینده حقیقت مطرح می شود و در پی پاسخ آن بر می آید، این است که آیا خدایی وجود دارد و دارای چه صفاتی است؟ البته برای شناخت خداوند راه های فراوانی وجود دارد که در کتاب های گوناگون فلسفی و کلامی و سخنان پیشوایان دینی وجود دارد. بعضی از این راه ها از مقدمات حسی و تجربی و بعض دیگر از مقدمات عقلی محضی تشکیل یافته است. از یک نظر می توان دلایل خداشناسی را به راه هایی تشبیه کرد که برای عبور از یک رودخانه وجود دارد. نوجوانان که ذهنی سبک بار و قلبی مهیا دارند، از راه های خیلی ساده بهتر می توانند خدای خویش را بشناسند و به بندگی او بپردازند. یکی از راه های ساده و هموار، بهره گیری از هنر داستان گویی است که افزون بر علاقه و پذیرش نوجوانان، چندان نیازی به مقدمات پیچیده و فنی ندارد.

پژوهشگر ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین مرتضی بذرافشان

ص: ۹

که در انتقال مفاهیم دینی به وسیله داستان، تجربه ارزنده ای دارد، این بار کوشیده است تا بر قلوب نوجوانان، بذر خداشناسی بپاشد و میوه نور و معرفت و بندگی بدرود. بی شک، صدا و سیما بیش از هر نهاد فرهنگی می تواند در تحکیم و تثبیت اصول اعتقادی اثرگذار باشد. بنابراین، نگارنده ره آورد تحقیقی خویش را ارمغان برنامه سازان ارجمند ساخته است تا با همت والای آنان، شبستان وجود فرزندان میهن اسلامی نورباران شود. باشد که این تلاش مقبول افتد.

انّه ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص: ۱۰

پیش گفتار

روح حقیقت جو و سیری ناپذیر آدمی هماره در پی آن است تا حقیقت را به طور کامل بشناسد، به ویژه اگر در میان حجاب ها و تاریکی ها گرفتار آمده باشد که اگر نکوشد، در گرداب گمراهی فرو خواهد رفت. آشکار است که دست یابی به این مهم، به فراهم شدن ابزار، مبانی و ملاک های متناسب با آن و رفع موانع بستگی دارد؛ زیرا تنها از این رهگذر، انسان می تواند به خوشبختی در زندگی دست یابد.

ما معتقدیم که دین، راه رسیدن به حقیقت مطلق است؛ حقیقتی که همه خوبی ها و زیبایی را در خود جای داده است. آدمی نیز به خوبی ها عشق می ورزد و زیبایی ها را دوست دارد. اگر چه ممکن است گاه از خوبی ها فاصله بگیرد، ولی خوبان را می ستاید؛ در مسیر خوبی و کمال مطلق گام برمی دارد و تا زمانی که به سرچشمه آن دست نیافته است، آرام نمی گیرد و از پای نمی نشیند. حال که دین، ضامن سعادت بشر است، باید در متن زندگی قرار بگیرد تا خوشبختی ما در هر دو جهان، تضمین شود. پس باید دین و اصول آن را بهتر بشناسیم و از تقلید کورکورانه که در قرآن و روایت ها نکوهش شده است، بپرهیزیم. در این مجموعه که شامل توحید، معاد، عدل، نبوت و امامت است، کوشیده ایم مبحث ها و موضوع هایی را در قالب داستان و در سطح فهم نوجوانان

عرضه کنیم. اگر درست بنگریم، داستان همواره در زندگی روزانه ما، حضوری پیدا و پنهان دارد و انتقال پیام و مفاهیم از این راه، اثرگذارتر خواهد بود. شاید از همین روست که ادیان الهی و کتاب های آسمانی، پیام های خود را در قالب قصّه و حکایت بیان داشته و بر عبرت آموزی از سرگذشت پیشینیان، تأکید کرده اند. استفاده بسیار زیاد قرآن از قصّه گویی، هر خواننده ای را به وجد می آورد. داستان افزون بر اینکه یک سرگرمی و تفریح سالم به شمار می رود، وسیله ای است که به گونه ای غیرمستقیم، بر اعماق روح خواننده و شنونده تأثیر می گذارد. از سوی دیگر، آشنایی با سرگذشت پیشینیان، سبب عبرت و آگاهی آدمی خواهد شد. در بخش های گوناگون این پژوهش، با داستان های پندآموز بی شماری همراه خواهیم شد تا از هر یک، توشه ای برداریم.

ص: ۱۲

بخش اول: جهان بینی و شناخت

اشاره

بخش اول: جهان بینی و شناخت

زیر فصل ها

ص: ۱۳

فصل اول: جهان بینی و شناخت

اشاره

هر مکتبی، جهانی بینی و ایـدئولوژی ویژه ای دارد. ایدئولوژی، ساختاری است که بایدها و نبایدها را مشـخص می کند؛ انسان را به هـدفی تعیین شـده فرا می خوانـد و برای رسـیدن به آن هدف، راه کار ارایه می دهد. باید گفت ایدئولوژی بر پایه جهان بینی و جهان بینی نیز بر پایه شناخت شکل می گیرد. نظریه شناخت، نوع ایدئولوژی و جهان بینی فرد را تعیین می کند.

از آنجا که انسان موجودی خردمند و با شعور است، در این جهان همواره با پرسش هایی روبه رو است که بی توجهی به آنها، انسان را از انسانیت دور می کند و سبب بی هویتی او می شود؛ پرسش هایی هم چون: آغاز کدام و پایان کجاست؟ راه راست از کجـا می رود؟ بنـابراین، او با اراده ای خسـتگی ناپـذیر و روحی جست وجو گر، بایـد این مسائل را بررسـی و ایـدئولوژی و جهان بینی اش را مشـخص کنـد. در این راه او می توانـد با به کار گیری ابزار لازم و مبانی و مقـدمه های ضـروری، پاسـخ این پرسـش ها را بیابد. در جهان بینی الهی و مادی، این پرسـش و پاسخ ها محور اصلی شناخت شناسی است. شناخت را می توان به چهار بخش کلی تقسیم کرد:

شناخت حسی، شناخت نقلی، شناخت حضوری و شناخت عقلی.

در این میـان، شـناخت حسـی، ابزارها، منابع و محـدودیت های ویژه ای دارد. انسان با حواس خود، رنگ ها، طعم ها یا اموری نظیر آن را می شناسد، ولی هر گز نمی تواند به پدیده های غیرمادی دست یابد یا

ص: ۱۵

چیزی را که زمان و مکانی ندارد، ادراک کند. شناخت حضوری هنگامی است که عالِم، بی واسطه، معلوم را بشناسد؛ یعنی واقعیتِ معلوم نزد عالم حاضر شود. مثلاً کسی که از شدت درد به خود می پیچد، به درد، علم حضوری دارد. شناخت عقلی، به ابزارها و منابع حسی وابسته نیست و محدودیت آنها را ندارند. در این بخش، به گونه های شناخت، ابزار شناخت و بازدارنده های اشاره شناخت و برای هر یک حکایت یا حکایت هایی نقل می شود.

البته به دلیل نبودن یا نیافتن داستانی که با عنوان تطبیق کند، به بعضی از موضوع های شناخت اشاره ای نشده است.

جهان بینی مادی و الهی

اشاره

جمعی از مادی گرایان برای مناظره با پیامبر گرامی اسلام نزد آن حضرت آمدند و برای بحث درباره اثبات جهان بینی مادی خویش اعلام آمادگی کردند. در این اجتماع، گروهی از یهودیان و مسیحیان و بت پرستان نیز حضور داشتند. آنان یقین داشتند که با این هماهنگی گروه های گوناگون، پیامبر چاره ای جز تسلیم و دست کشیدن از باورهای خود ندارد. به همین دلیل، نظریه های خود را درباره این جهان و آغاز و پایان آن بیان کردند. ابتدا پیامبر به سخنان مادی گرایان به دقت گوش داد و پس از آنکه سخن او پایان یافت، فرمود: شما بر چه اساس و ملاکی می گویید که همه پدیده های جهان، قدیم و همیشگی بوده و آغاز و انجامی ندارند؟ رئیس آنان دوباره لب به سخن گشود و گفت: ما به چیزی ایمان می آوریم که آن را به چشم سر ببینیم و چون برای پدیده ها، آغاز و پایانی نمی بینیم، پس بر این باوریم که پدیده های جهان همواره بوده و خواهند

بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: آیا شما با چشم خود همیشگی و ابدی بودن پدیده ها را دیده اید؟ با این ادعا، شما نیز باید با همین اندیشه، نیروی بدنی، ابدی و ازلی باشید و این برخلاف شهود و علمِ همه دانشمندان است؛ گرچه چنین ادعایی نخواهید کرد.

یکی دیگر از مادی گرایان گفت: درست است، ما قدیم و ماندگار بودن پدیده ها را ندیده ایم. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: در این صورت، شما نباید یک سویه اظهار نظر کنید؛ زیرا شما به گفته خودتان، نه حدوث اشیا را دیده اید، نه قدیم بودن و نه زوال و دوام آنها را. پس چگونه می توانید با انتخاب یکی، دیگری را نفی کنید؟ آیا شما شب و روز را می بینید که همه یک پشت سر دیگری پیوسته در جریان است؟ آنان پاسخ دادند: آری. رسول اکرم فرمود: آیا ترتیب شب و روز از زمان های پیشین بوده و خواهد بود؟ گفتند: آری. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: آیا ممکن است این ترتیب آشفته شود و شب و روز در یک جا گرد آید؟ گفتند: نه، ممکن نیست. وی فرمود: پس در این صورت، از همدیگر جدا هستند و چون زمان یکی سپری شد، دیگری پشت سر آن می آید. گفتند: آری، همین گونه است.

پیامبر فرمود: پس شما با این اعتراف، به حادث بودن آنچه از شب و روز پیشی می گیرد، حکم کردید، در حالی که آن را ندیده اید.(۱) سپس

ص: ۱۷

۱- ۱ . وقتی جدایی شب و روز از همدیگر آشکار شد، ما دقیقه را آن زمانی فرض می کنیم که شب یا روز سپری شده است و می گوییم در دقیقه دومِ آینده، به طور مسلّم از سه حالت بیرون نخواهد بود؛ یا همین حالتی که سپری شده برمی گردد یا حالت دیگری حادث خواهد شد یا هر دو حالت یک بار جریان خواهند داشت. چون می دانیم که جریان شب و روز بر اساس نظم و ترتیب بوده و اجتماع آنها در یک لحظه ممکن نیست، پس بی شک، فرض دوم جریان یافته و در دقیقه آینده، حالت دیگر غیر از آن حالتی که سپری شده است، حادث خواهد شد، ولی به هر صورت می گوییم: در این دقیقه، شب و روز هر دو سپری شده است و آنچه در دقیقه دوم پیش آمد کرده، به طور مسلّم حادث است.

پیامبر از آنها پرسید: آیا به عقیده شما، برای شب و روز، آغازی هست یا ازلی و نامتناهی است؟ در صورت اول، منظور ما که حدوث است، ثابت می شود و در صورت دوم، باید شما بگویید که چگونه ممکن است چیزی که پایان دارد، از جهت آغاز نامتناهی باشد؟ گفتند: درست است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله ادامه داد: شما که بر قدیم بودن پدیده ها پای می فشارید، آیا به طور جدی درباره این باور اندیشه کرده اید؟ گفتند: البته که اندیشه کرده ایم. پیامبر فرمود: آیا می بینید که پدیده های جهان به همدیگر نیازمندند همان گونه که در بنای یک ساختمان، وجود خاک، سنگ، آجر، آب، چوب، گچ، آهک و کاه با هم لازم است. جهان نیز چنین است. در صورتی که پدیده های جهان را به یکدیگر نیازمند دیدیم، چگونه می توانیم آنها را قدیم و ثابت بدانیم؟ در این صورت، معنی حادث چه خواهد بود؟ اینها که در باور شما قدیم هستند، اگر حادث بودند چگونه می شدند؟

مادی گرایان در برابر استدلال، رسول اکرم صلی الله علیه و آله در شگفت ماندند و از توصیف معنای حادث و بیان آثار آن ناتوان شدند؛ زیرا این استدلال همه موجوداتی را که به باور ایشان قدیم هستند، شامل می شد آنها غمگین شدند و گفتند درباره این موضوع باید بیش تر تأمل کنند. سپس جلسه را ترک کردند، ولی پس از سه روز به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و به رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گواهی دادند.(۱)

انواع شناخت

اشاره

انواع شناخت

زیر فصل ها

۱. شناخت حسی

۲. شناخت نقلی

۳. شناخت شهودی

۴. شناخت عقلی

۱. شناخت حسی

ابن ابی العوجاء دانشمندی مادی گرا بود. او تنها چیزهایی را می پذیرفت که می توانست با حواس پنج گانه درک کند و دیگر چیزها را انکار

۱- ۲ . احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، قم منظمه الاوقاف و الخیریه، ۱۳۸۰، ج ۵، ص ۲۹.

می کرد. او جهان بینی مادی داشت و حقایق غیر مادی را نمی پذیرفت.

روزی وی برای چندمین بار آمد تا با امام صادق علیه السلام مناظره کند. او بر آن بود که هرگز چیزی را نپذیرد، حتی اگر در بحث شکست بخورد. امام صادق علیه السلام با روی گشاده او را به حضور پذیرفت. ابی العوجأ چنین آغاز کرد: چرا خداوند خود را نشان نمی دهد تا ما او را با چشم ببینیم و با حواسمان درک کنیم و شناخت حسی پیدا کنیم؟ آن وقت همه خدا را می پذیرفتند و عبادتش می کردند. در این صورت، به فرستادن پیامبران نیز نیازی نبود! این پیشنهاد من خیلی ساده است و راه را برای ایمان آوردن همگان همواره می کند. امام فرمود: وای بر تو ای مرد! خدا چگونه خود را پنهان نگاه داشته، در حالی که قدرتش را در وجود تو به نمایش گذاشته است؟ با این سخن، ابن ابی العوجاء نگاهش را از نگاه امام برداشت و به وجود خود نگریست. دست و پا و همه وجودش را در یک نگاه از نظر گذراند. او متوجه منظور امام نشده بود. بنابراین، با تعجب به صورت امام نگریست و منتظر توضیح امام صادق علیه السلام ماند. امام ادامه داد: رشد و بالندگی تو، بزرگ شدن، قدرت یافتن، دوباره ضعیف شدن، بیمار شدن و دوباره سالم شدن، خشنودی پس از خشم و خشم پس از خشنودی، اندوه پس از شادی و شادی پس از اندوه، عشق پس از بغض و بغض پس از عشق، تصمیم پس از انصراف و انصراف پس از تصمیم، میل و رغبت پس از اکراه و اکراه پس از میل و رغبت، امید پس از نومیدی و نومیدی پس از امیدواری، همه از نشانه های قدرت و حضور خداست. آن گاه امام مجموعه ای از صفت ها و حالت های جسمی و روحی انسان را به عنوان نشانه های قدرت الهی نام برد.(۱)

۱- ۱ . الصدوق، التوحید، قم، جامعه المدرسین، ۱۳۸۷، ص ۱۲۷.

۲. شناخت نقلی

آن روز بحث شاگردان امام صادق علیه السلام درباره فطرت بالا گرفت. زراره، علاء بن فضیل و عبداللّه بن سنان و شمار دیگری از صحابه امام، در مسجد بودند و با یکدیگر گفت وگو می کردند و هرکس نظرش را بیان می کرد. یکی از صحابه گفت:حتما منظور قرآن از فطرت، ذات انسان است. دیگری گفت: معنای فطرت، سرشت و خوی انسان است. زراره که هیچ گاه بدون اندیشه، سخن نمی گفت، این بار هم ساکت بود. وی پس از اینکه دید بحث بالا گرفته است، گفت: صبر کنید تا امام بیاید و از او معنای آیه را بپرسیم.

شماری از شاگردان، در حال گفت وگو بودند که امام صادق علیه السلام وارد شد. زراره نزد او رفت و گفت: ای پسر رسول خدا! می خواستم ما را از معنای فطرت در آیه «و این فطرتی است که خداوند، انسان ها را بر آن آفریده است»، آگاه کنی. حضرت بی درنگ فرمود: آن خداشناسی و توحید و باور به یکتایی است که خداوند انسان را بر آن آفرید، وقتی که از آنان بر توحیدش پیمان گرفت. چون معنای آیه و فطرت روشن شد و همه آگاه شدند، آنان که بدون دانش، سخن گفته بودند، پشیمان شدند و با خود پیمان بستند که پس از این، بدون اندیشه سخن نگویند.(۱)

۳. شناخت شهودی

در مسجد کوفه، جمعیّت موج می زد و جایی برای نشستن نمانده بود. همه منتظر بودند تا او وارد شود. یکی از نگهبانان به صحن مسجد آمد. خبر داد که امیرالمؤمنین می آید. جمعیتِ داخل حیاط، راه را باز کردند و

۱- ۱ . محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، تهران، کتابچی، ج ۶۴ ، ص ۱۳۲.

علی علیه السلام وارد مسجد شد. جمعیتِ درون مسجد به احترام آن حضرت از جا برخاستند. راه گشوده شد و امام به سوی منبر حرکت کرد. لحظاتی بعد سخنانش را آغاز کرد و به انتظار مردم که برای شنیدن گفته هایش آماده بودند، پایان داد. امام از توحید و خداشناسی سخن می گفت. سخنان او چون آبشاری از چشمه وحی سرازیر می شد و بر کویر دل های تشنه و جویای حقیقت فرو می ریخت و جان خسته شان را سیراب می کرد.

دِعلِب در میان جمعیت نشسته بود و به دقت به سخنان امام گوش می داد و از شیوایی و بلاغتی که در سخنان حضرت بود، لذت می برد. او که خود فردی سخنور بود، قدر و ارزش سخنان امام را بیش تر می دانست. دریافته بود که توحید در وجود علی علیه السلام ریشه دوانیده و در رفتار و گفتارش، نشانه های توحید دیده می شود. با این حال، او می خواست بداند علی علیه السلام چگونه به این مقام والا دست یافته و به این درجه از خداشناسی رسیده است. بنابراین، از جا برخاست و به گونه ای که صدایش به امام برسد، پرسید:

ـ ای امیرمؤمنان، آیا پروردگار خود را دیده ای؟

ـ من آن خدایی را که نبینم، پرستش نمی کنم.

ـ ای امیرمؤمنان، خدا را چگونه دیده ای؟

ـ وای بر تو ای دِعلِب، دیدگان با نگاه چشم، او را نبینند، ولی دل ها به حقیقت ایمان، او را درک می کنند.(۱)

۴. شناخت عقلی

عبداللّه دیصانی که وجود خدا را نمی پذیرفت، برای مناظره و ثابت کردن

۱- ۱ . محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، دفتر نشر فرهنگ اهل البیت، ج ۱، ص ۹۸.

باورهایش، نزد امام صادق علیه السلام رفت. امام نیز او را به حضور پذیرفت. عبداللّه می دانست بی آنکه سرزنش شود، می تواند همه پرسش های خود را بیان و پاسخ قانع کننده دریافت کند. بنابراین، خدمت امام عرض کرد: من درباره خدا هنوز بر عقیده گذشته ام پایدارم؛ چون دلیلی بر وجودش نیافتم. اگر جز آنچه تا کنون به من گفته ای، دلیلی داری، برایم بازگو و مرا به سوی پروردگار جهان راهنمایی کن.

امام او را که تا آن هنگام ایستاده بود، دعوت به نشستن کرد. هنوز چند لحظه ای نگذشته بود که پسر بچه ای وارد شد. او تخم مرغی در دست داشت که با آن بازی می کرد. امام صادق علیه السلام به آن پسر بچه فرمود: تخم مرغ را به من بده. پسرک تخم مرغ را به حضرت داد. دیصانی نمی دانست منظور امام چیست و تخم مرغ چه ارتباطی با خداشناسی دارد. امام فرمود: ای دیصانی! این قلعه ای است که پوستی ضخیم، دور تا دور آن را فرا گرفته است و زیر آن، پوست نازکی قرار دارد. زیر آن پوستِ نازک نیز طلا-و نقره روان (زرده ــ سفیدی) جای دارد، به گونه ای که هیچ کدام با دیگری مخلوط نمی شوند. در این حال، کسی نمی داند که این مخلوط پیچیده برای جنس نر آفریده شده است یا برای جنس ماده. وقتی که شکسته می شود و جوجه سر در می آورد، پرندگانی مانند طاووس های رنگارنگ از آن بیرون می آیند، آیا برای آن آفریننده ای نیست؟ دیصانی مدتی سر به زیر انداخت. سپس سر برداشته و به یکتایی خداوند و رسالت پیامبر شهادت داد و گفت: شهادت می دهم که تویی رهبر و حجت خدا بر خلقِ او و اینک از باوری که

داشتم، باز می گردم.(۱) در این استدلال، امام از عقل کمک می گیرد و خدا را به آن مرد می شناساند.

موانع شناخت

اشاره

موانع شناخت

زیر فصل ها

۱. کینه توزی و نادانی

۲. هواپرستی

۱. کینه توزی و نادانی

شرایط دشواری بود. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله در میان هیاهو و آزار مشرکان، روزگار می گذراند و رسالتش را به انجام می رساند. روزی نبود که از آزار و زخم زبان مشرکان در امان باشد. هرگاه قرآن می خواند یا در کنار خانه کعبه نماز می گزارد، به او سنگ می زدند و با صدای بلند، شعار می دادند.

در این میان، ابوسفیان و ابوجهل سرکرده دیگر اراذل و اوباش بودند. روزی ابوجهل که به قصد آزار آمده بود، به ابوسفیان رو کرد و گفت: به چهره محمد صلی الله علیه و آله بنگر و به سخنان او با دقت گوش فرا ده. آیا چیزی می فهمی؟ ابوجهل بی آنکه منتظر بماند و پاسخ ابوسفیان را بشنود ادامه داد و گفت: من فقط لب های او را می بینم که حرکت می کند. ابوسفیان لبخندی زد و گفت: بعضی سخنان وی حق است. ابوجهل از این پاسخ ابوسفیان برآشفت و او را نکوهش کرد و گفت: خیر. او دیوانه است، کاهن است. شخص دیگری گفت: او شاعر است.

در این هنگام آیه های ۴۵ تا ۴۸ سوره اسراء نازل شد و با ترسیم حال گمراهان، سه بازدارنده بزرگ شناخت را چنین برشمرد:

نخست، کینه ها و حسادت ها که حجابی میان پیامبر و آنهاست؛

دوم، پرده های جهل و تقلید کورکورانه که بر دل های آنان سایه

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۳، صص ۳۰ _ ۳۱.

افکنده است؛

سوم، ابزار شناخت آنان (مانند گوش) که از سخن حق نفرت دارد.(۱)

۲. هواپرستی

بسیار حیرت آور بود و آن مرد با ایمان نمی توانست باور کند که شماری از مسلمانان حاضرند تا پای جان از پیامبرشان دفاع کنند و شربت شهادت بنوشند و از طرف دیگر، افرادی نیز با رفتارهای دوگانه به اسلام آسیب برسانند. او با چشم خود می دیدی، شماری مسلمان نما نزد پیامبراکرم صلی الله علیه و آله می آمدند و با ظاهری آراسته و مردم فریب، با دقت سخنان آن حضرت را می شنیدند، ولی پس از دور شدن از پیامبر سرشت پلید خود را نشان می دادند. آنان سخنان پیامبر را به ریشخند می گرفتند. کنایه های آنان درباره شخص پیامبر و سخنان پر بارش به قدری زننده بود که نشان می داد آنان به خدا وحی آسمانی ایمان نیاورده اند. قرآن در این زمینه چنین می فرماید:

گروهی از آنان به سخنانت گوش فرا می دهند، ولی هنگامی که از نزد تو خارج می شوند، به کسانی که خداوند به آنان دانش بخشیده (از روی ریشخند) می گویند: این مرد الآن چه گفت؟ آنان کسانی هستند که خداوند بر قلب هایشان مهر نهاده و از هوای نفسشان پیروی کرده اند. (بنابراین چیزی نمی فهمند). (محمد: ۱۶)(۲)

آن مرد با ایمان پس از شنیدن این آیه، دریافت که آن مردان دو چهره، منافق هستند؛ کسانی که هواپرستی، قدرت درک حقیقت را از آنان گرفته و پرده بر قلبشان افکنده است. به گونه ای که قلب هایشان هم چون

۱- ۱ . ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۳، چ ۱۸، ج ۱۲، ص ۱۴۳.

۲- ۱ . همان، ج ۲۱، ص ۴۴۷.

ظرفی است که درِ آن را بسته و مهر و موم کرده باشند؛ نه چیزی به آن وارد و نه چیزی از آن خارج می شود. آنان برخلاف کسانی هستند که از عقل خود به خوبی استفاده می کنند و نور خداشناسی بر قلبشان پرتو افکنده است.

حیرت مردِ باایمان فرو نشست و از آن پس کوشید برای مبارزه با چنین افرادی، خود را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نزدیک تر کند و او را بیش تر یاری رسانند.

ص: ۲۵

فصل دوم: اصول عقاید

اشاره

باورهـای هر انسـانی شخصـیت او را می سازنـد و هویت هر جامعه و ملتی را بایستی در فرهنگ و باورهای آنان جُست. از این رو، آشـنایی با باورهای اسـلامی و فرهنگ دینی، بسیار لازم به نظر می رسد. در این میان، جوانان به سبب قرار گرفتن در مسیر امواج ضـد فرهنگی با پرسـش های بسـیاری درباره اصول عقاید روبه رو می شوند که در این میدان مبارزه، همه فرهیختگان و قلم به دسـتان مسـلمان باید با روش های ساده و جوان پسـند از ساحت دین دفاع کنند. در این بخش به موضوع های زیر اشاره می کنیم:

ضرورت فراگیری اصول عقاید

حضـرت محمد صلی الله علیه و آله در دوره جاهلیت برگزیده شد تا نادانی را از جامعه بشری بزداید و انسان را به رستگاری و یکتاپرستی راهنمایی کنـد. این رسالت آخرین فرسـتاده خداوند بود. خودشناسـی و معرفت حقیقی در سایه دانش بهتر حاصـل می شود. از این رو، پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله مردم را به سوادآموزی تشویق می کرد.

گروهی از مردم در مسـجد نشسـته بودنـد و به سـخنان مردی گوش می دادنـد. پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله پس از ورود به مسجد به آنان نزدیک شد.

مردم سخنان مرد غریب را که به تازگی به مدینه آمده بود، با اشتیاق می شنیدند، به گونه ای که پیامبر را ندیدند. در این حال، پیامبر پرسید: این شخص کیست؟ مردم رو به پیامبر کردند. یکی از میان جمع گفت: این مرد علاّمه است. پیامبر فرمود: علاّمه یعنی چه؟ گفتند: علاّمه کسی است که از همه افراد بیش تر به نسب های عرب آشناست. او از پیشامدهایی که میان انسان ها رخ می دهد و نیز از حوادث دوران گذشته آگاهی دارد و اشعار مردم آن روزگار را می داند.

آن گاه پیامبر فرمود: این نوع از علم، نه برای کسی که آن را می داند، سودمند و نه برای کسی که از آن آگاه نیست، زیان بخش است. بدانید علم شرع بر سه گونه است: اصول عقاید، علم اخلاق و احکام شریعت که مسائل حلال و حرام را در برمی گیرد.(۱)

لزوم یقین در اصول عقاید

او در این اندیشه بود تا با پرسش از امام صادق علیه السلام درباره خداشناسی، امام را بیش تر بشناسد تا در زمان مناسب بتواند نظر خود را درباره انکار خدا ثابت کند. عبدالملک اسباب سفر را فراهم کرد و راهی مدینه شد و پس از پشت سر گذاشتن راهی طولانی و دشوار، به مدینه رسید. او شادمان بود که می تواند با مناظره دقیق، امام را شکست دهد. در مدینه به او گفتند امام به حج رفته است و او بدون لحظه ای درنگ، به سفرش ادامه داد و راه مکّه را در پیش گرفت. او بسیار خسته شده بود. سرانجام

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲.

خانه های شـهر مکّه را از دور دید. شادمان شد و سـریع تر به سوی مکه شـتافت. وارد مکه شد و از مردم پرسـید: فرزند رسول اللّه کجاست؟ آیا او را دیده اید؟ یک نفر از میان جمع به او گفت: امام صادق علیه السلام آن جاست؛ کنار خانه کعبه.

آرام، آرام خود را به کعبه رسانیـد و در صف طواف کننـدگان قرار گرفت. از میان انبوه مردم گذشت و خود را به امام رساند و شـانه به شـانه ایشان حرکت کرد. فکری به ذهنش رسـید. به امام تنه ای زد و منتظر مانـد تا ببینـد امام در برابر کار او چه می کند. آن حضرت به او نگاهی کرد و آرام از او پرسید: نامت چیست؟ گفت: عبدالملک؛ یعنی بنده سلطان. امام فرمود: کُنیه تو چیست؟ گفت: ابوعبـداللّه ؛ یعنی پـدر بنـده خـدا. امام ادامه داد: این سـلطانی که تو بنده اش هستی، از پادشاهان زمین است یا پادشاهان آسمان؟ دوم اینکه فرزند تو که بنده خداست، بنده خدای آسمان است یا بنده خدای زمین؟

عبدالملک با شـگفتی، به امام نگاه کرد و چیزی نگفت. یکی از شاگردان امام صادق به نام هشام که شاهد این صـحنه بود، به عبدالملک رو کرد و گفت: چرا پاسخ امام را نمی دهی؟ او با این سـخن هشام ناراحت شد و چهره در هم کشـید. آن گاه امام با مهربانی فرمود: صبر کن، پس از طواف نزد من بیا تا باهم گفت وگو کنیم.

عبدالملک پس از طواف نزد امام رفت و در برابر حضـرت نشـست. شـماری از شاگردان امام نیز در آن مجلس بودند. آن گاه امام به عبدالملک رو کرد و فرمود:

آیا می پذیری که زمین، زیر، رو، ظاهر و باطن دارد؟

ـ آری.

ـ آیا زیرِ زمین رفته ای؟

ـ خیر.

ـ پس از زیر زمین چه خبر داری؟

ـ از زیر زمین خبری ندارم، ولی به گمان من، چیزی وجود ندارد.

ـ شک و گمان، نوعی درماندگی است. مگر آنکه به یقین برسی. آیا تا آسمان بالا رفته ای؟

ـ خیر.

ـ عجیب است. تو نه به زیر زمین رفته ای و نه به آسمان، نه به مشرق و نه به مغرب. با این همه نادانی، چرا وجود خدا را انکار می کنی؟ انسان عاقل چیزی را که نسبت به آن آگاهی ندارد، انکار نمی کند.

ـ تا کنون کسی مرا با سخنانش چنین درمانده نکرده بود.

ـ آیا تو می پذیری که شاید در آسمان و درون زمین چیزهایی باشد که تو آن را ندیده باشی؟

ـ شاید چنین باشد.

ـ کسی که نسبت به چیزی دانشی ندارد و به آن با دیده شک می نگرد، نمی تواند برای کسی که آن را باور دارد، دلیل بیاورد. ای برادر مصری، از من بشنو و بدان که ما هرگز درباره وجود خداوند شک نداریم. مگر تو، خورشید و ماه، شب و روز را نمی بینی که در آسمان آشکار می شوند و همیشه در یک مدار حرکت می کنند و سپس در همان مسیر باز می گردند. آنها ناگزیرند چنین باشند. حال از تو می پرسم: اگر خورشید و ماه، از خود اختیار دارند و می توانند مسیر را ادامه دهند، پس چرا چنین نمی کنند تا شب ها طولانی تر شوند. روزها نیز هم چنین. آیا

خورشید می تواند غروب نکند و روز همچنان باقی بماند. ای برادر، به خدا سوگند، آنها در مسیر حرکت خود مجبورند و از کسی اطاعت می کنند که از آنها قوی تر است.

_ راست می گویی.

_ بدان، همه آنچه در طبیعت وجود دارد. باید کارشان را انجام دهند. به من بگو: چرا آسمان در بالا و زمین در پایین قرار دارد. به چه سبب آسمان بر زمین نمی افتد و چرا زمین به آسمان نمی چسبد؟

هنگامی که سخنان امام به این جا رسید و عبدالملک برهان های محکم آن حضرت را شنید، نَفَس راحتی کشید. او دیگر از شک رها شده و نور ایمان بر دلش تابیده بود. او با مهربانی به امام نگاه کرد. گذشته عبدالملک با حال کنونی اش بسیار متفاوت بود. سرانجام در همان مجلس و در حضور امام صادق علیه السلام به خدا و پیامبر و دین اسلام ایمان آورد و چنین گواهی داد: آن کس که زمین را نگاه می دارد و به آسمان فرمان می دهد، تنها خدای یگانه است.

آن گاه به امام رو کرد و گفت: مرا به شاگردی بپذیر و احکام دین اسلام را به من بیاموز.

امام صادق علیه السلام به هشام فرمود: عبدالملک را نزد خود ببر و احکام اسلام را به او بیاموز.(۱)

در چهره عبدالملک، شادمانی موج می زد و در دل، خدایش را شکر می کرد او به پروردگار ایمان آورده بود.

۱- ۱ . همان، ج ۱، صص ۷۲ _ ۷۳.

اصول عقاید کدامند؟

خـدمت امـام صـادق علیه السـلام رسـید. امـام، او را شـناخت. عمرو بن حریث بود. او از یاران و دوسـتداران امام بود. امام می دانست که عمرو برای کار مهمّی به آنجا آمـده است. عمرو هر بار که نزد امام می آمـد، از مسائل و احکام دینی می پرسـید و امام نیز با حوصله به او پاسخ می داد.

عمرو در محضـر امـام صـادق علیه السـلام زانو زد و سـخنش را چنین آغـاز کرد: فـدایت شوم می خواهم از آنچه باور دارم بر اساس آن عمل می کنم، با شـما سخن بگویم تا شما درباره باورهای من قضاوت کنید. بیم آن دارم که باورهایم صحیح نباشد و به بیراهه بروم.

امام پاسـخ و قضاوت در این باره را پـذیرفت و فرمود: باورهایت را بیان کن ای عمرو. عمرو گفت: شـهادت می دهم که خـدا یگانه و بی شریک است و شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست. روز قیامت در پیش است. در وقوع آن شـکی نیست و نیز خداونـد مردگـان را زنـده خواهـد کرد. رسـالت پیـامبر، امام علی علیه السـلام و امامت حسن علیه السـلام و حسـین علیه السـلام و زین العابـدین علیه السـلام و محمـد باقر علیه السـلام و امامت شـما و امامان پس از شـما را می پذیرم. اساس زندگی من چنین است تا هنگامی که بمیرم.

امام سرش را به نشانه رضایت تکان داد و فرمود: ای عمرو، به خدا سوگند دین من و دین پدرانم همین است. پرهیزگار باش و زبانت را جز از سـخن خیر، نگهدار و نگو من به اراده خود هدایت شده ام. بدان که خداوند تو را هدایت کرده است. بنابراین، خدا را به سبب نعمت هایش که به تو داده، شکرگزار باش.(۱)

۱- ۲ . بحارالانوار، ج ۶۹ ، ص ۵.

فصل سوم: خداشناسی

اشاره

باور به یک قدرت مطلق و پرستش او از کهن ترین نشانه های زندگی انسانی است. پژوهش های تاریخی دیرینه شناسان، پرده از این واقعیت برمی دارد که حتی در میان انسان های نخستین و هزاران سال پیش از پیدایش اولین تمدن ها، باورهای ژرف دینی و غیرمادی وجود داشته است.

بر اساس دیدگاه دینی ما، آدمی با توجه به فطرت خویش، خداجو و خداشناس است، ولی از آنجا که این شرط برای خداپرستی و خداشناسی، کامل و کافی نیست، پیامبران الهی از دیرباز در میان اقوام گوناگون برانگیخته شدند تا آنان را با هدایت نظری به سرمنزل مقصود برسانند.

آموزه های دینی، چه درباره خداشناسی و چه در زمینه دیگر باورهای دینی مانند معاد، کامل ترین آموزه هایی است که در اختیار آدمی قرار داده شده است.

ضرورت خداشناسی

خبری بود بهت آور و حیرت انگیز؛ خبری که مسلمانان آن را هرگز نمی پذیرفتند. شاید هم از تحریف های یهود بود که باور داشتند خدا قابل دیدن است و به همین خاطر، از حضرت موسی علیه السلام خواستند تا خداوند

را ببینند. حضرت موسی، آنان را بالای صخره بلندی برد، ولی آنها با شنیدن صدای صاعقه آسمانی بی هوش شدند. پس از به هوش آمـدن، گرچه بر خواسـتشان پافشاری نکردند، ولی همواره دوست داشـتند روزی خدا را ببینند. شـماری از مسـلمانان، با اثرپـذیری از آموزه های دین یهود باور داشـتند که می توان خـدا را مشاهـده کرد و دست کم پیامبر اسـلام می تواند خدا را با چشم ببیند.

این خبر هنوز در میـان مسـلمانان جایگـاه خود را حفـظ و ذهن آنـان را به خود مشـغول کرده بود، ولی از آنجـا که با باورهای مسـلمانان سازگار نبود، کسـی نمی توانست نزد امام صادق علیه السلام برود و درباره این موضوع با آن حضرت سخن بگوید. معاویه بن وهب از کسانی بود که برای کسب دانشِ بیش تر، به هر سـختی تن می داد. معاویه وقتی این خبر را شنید. لحظه ای درنـگ نکرد و راه منزل امام صادق علیه السـلام را در پیش گرفت. خود را به آنجا رسانـد و در زد. خـدمتگزار، در را گشود، معاویه اجازه ورود خواست. پس از سـلام، در برابر امام صادق علیه السـلام نشـست و چنین گفت: ای پسـر رسول خـدا، خبری شنیـده ام. آمده ام درباره آن با شـما سـخن بگویم. شـنیده ام پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله خدا را دیده است. پیامبر، او را به چه شـکل و صورتی دیـده است؟ در حـدیث دیگری شـنیده ام که مؤمنان در بهشت، خدا را می بینند. آنان چگونه خدا را می بینند؟

امـام صـادق علیه السـلام با شـنیدن این خبر، لبخنـدی زد و سـپس به معاویه رو کرد و فرمود: ای معاویه! برای یک مرد چقـدر زشت است که هفتاد یا هشـتاد سال از خدا عمر بگیرد و در مِلک خدا زندگی کند و از نعمت های او بهره مند شود، ولی خدا را آن گونه که شایسته است،

نشناسد. سپس امام صادق علیه السلام دیدن را چنین تقسیم کرد: دیدن با قلب و دیدن با چشم آنگاه افزود: دیدن با قلب درست است، ولی دیدن با چشم باطل است. سپس افزود: برترین واجب ها برای انسان، شناخت خدا و اقرار به بندگی او، شناخت پیامبر و گواهی به نبوت او و پس از آن، شناخت امامی است که به او اقتدا می کند.(۱)

اصلی ترین شناخت

مرد بادیه نشین، سوار بر اسب، به قصد مدینه، قبیله اش را ترک کرد. او از دانش پیامبرِ خدا، بسیار شنیده بود. پیش خود می گفت: حال که پیامبر از این همه دانش بهره مند است، نزد او می روم و هر آنچه بخواهم، از او می پرسم. آن گاه با کوله باری از آموخته هایم نزد قوم و قبیله ام بازمی گردم و هر پرسشی را پاسخ می گویم. وقتی دانش و برتری من ثابت شد، بی شک، به ریاست قبیله ام برگزیده خواهم شد. او با خود اندیشید که چه چیزهایی از پیامبر بپرسد با خود گفت: از علوم عجیب و غریب، از سحر و جادو، ستاره شناسی، پیش گویی و نسب شناسی و هر آنچه مردم بادیه نشین به آن علاقه دارند، از او خواهم پرسید.

مرد بادیه نشین، خسته و عرق ریزان به شهر مدینه وارد شد. سراغ رسول خدا را گرفت. او را به مسجد راهنمایی کردند. بی آنکه سر و صورتش را بشوید و عرقش را خشک کند، وارد مسجد شد. هنوز به پیامبر صلی الله علیه و آله نرسیده بود که با صدای بلند، پیامبر را خطاب قرار داد و از آن حضرت درباره علوم عجیب و غریب پرسید. پیامبر به آن مرد بادیه نشین رو کرد و از او پرسید: درباره علم اصلی چه کرده ای و چه

۱- ۱ . همان، ج ۴، صص ۵۴ _ ۵۵.

چیز آموخته ای که در پی علوم عجیب هستی؟ مرد اعرابی به خود آمـد، انـدکی اندیشـید و از خود پرسـید: علوم اصـلی کـدام است و علـوم فرعی کـدام. علم که علم است، چه تفـاوتی میـان علوم وجود دارد که پیـامبر او را به علم اصـلی راهنمـایی کرده است؟ بنابراین، دوباره از پیامبر پرسـید: ای رسول خـدا، علم اصـلی کـدام است؟ مرا به آن راهنمایی کن. پیامبر پس از اندکی درنگ فرمود: شناخت خدا.(۱) علی علیه السلام نیز در این باره می فرماید: «شناخت خدا بالاترین شناخت ها است».(۲)

خودشناسی مقدمه خداشناسی

مردِ جوان به انگیزه پرسش از امام صادق علیه السلام از خانه بیرون آمد. در میان راه، هشام پسر سالم را دید و انگیزه اش را از رفتن نزد امام صادق علیه السـلام برای او بازگو کرد. هشام گفت: پرسشت چیست؟ شاید بتوانم با علمی که از امام آموخته ام، به تو پاسـخ گویم. جوان پس از انـدکی درنگ گفت: اگر کسـی از من پرسـید چگونه خـدایت را شـناختی، به او چه بگویم؟ پاسـخی که ساده و برای همه قابل درک باشد. هشام گفت: اگر کسـی از من بپرسد، خدایت را چگونه شـناختی، در پاسخ می گویم: من خداوند را به سـبب وجود خودم شـناختم. مگر نشنیده ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس خود را بشـناسد، خـدایش را شـناخته است. خـدا نزدیک ترین موجود به من است. من با چشم خود می بینم که اجزای گوناگون بـدن من نظمی ویژه دارد و ترکیب این قسـمت هـا بسـیار سامـان صورت گرفته و بـا نقاشـی های گوناگون و متناسب آراسته شـده است. می بینم که برای من، حواس و اعضای گوناگون هم چون چشم، گوش،

۱- ۱ . توحید صدوق، باب ۴۰، ح ۵.

۲- ۲ . الغرر و الدرر، ص ۸۱ .

قوه شامه، قوه چشایی و قوه لامسه آفریـده شـده و هرکدام به تنهایی وظیفه خویش را انجام می دهد. در این جا، هر انسان دانا، هرگز نمی پـذیرد این ترکیب منظم، بـدون نـاظم و نقشه دقیق و بی نقـاش به وجود آیـد. از این راه، دریـافتم که نظام وجود و نقش های بدنم، بدون ناظم و طراح باهوش نیست و به آفریدگاری نیاز دارد.(۱)

دلایل خداشناسی

اشاره

دلایل خداشناسی

زیر فصل ها

۱. دلیل فطرت

۲. دلیل نظم

۳. دلایل عقلی

۱. دلیل فطرت

اشاره

آن چهار تن از سایه خود نیز می هراسیدند. دیگر جای ماندن نبود. می خواستند پیش از دستگیر شدن، هر چه زودتر شهرشان را ترک کنند، ولی تا آن زمان باید در مکانی پنهان می شدند تا از چشم مسلمانان دور باشند.

عکرمه بن ابی جهل از محل پنهان شدن خود، به دقت کوچه را زیر نظر داشت. آنان در انتظار فرا رسیدن شب بودند تا بتوانند به راحتی بگریزند. آنکه پیش از این، پیامبر و مسـلمانان را بسیار آزار داده بودند و حال می خواستند تا با فرار خود از مجازات بگریزند.

شب به نیمه رسیده بود. اسباب سـفری طولانـی را به همراه برداشـتند و نقاب بر چهره شان کشـیدند. بر چهار اسب تیزپا سوار شدند و به سرعت از شـهر مکّه دور شدند. بر ساحل دریای سرخ، دوستانشان در انتظار آنان بودند. قرار بود با کشتی، خود را به آن سوی دریا برسانند.

پس از چنـد روز، به دریا رسـیدند، ولی هنوز می ترسـیدند که مسـلمانان در پی شان باشـند. به سرعت، سوار بر کشتی شدند. کشتی آرام به راه

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۳، ص ۴۹.

افتاد. آنان با چشمانی نگران به ساحل نگاه می کردند. هنگامی که مطمئن شدند کسی در پی شان نیست، نفس راحتی کشیدند. صدای امواج دریا به خوبی شنیده می شد. از آن زمانی که مکه به دست مسلمانان فتح شده بود، این نخستین بار بود که آنان به آرامش رسیده بودند. می خواستند به حبشه برسند و مدتی با آسایش در آن سرزمین زندگی کنند. آنان بر این باور بودند که حکومت مسلمانان چندان پایدار نمی ماند و می توانند دوباره به سرزمین خود بازگردند. در حال استراحت بودند که صدای رعد و برق آنان را به خود آورد. دریای آرام چند لحظه پیش حالا توفانی شده بود. کشتی سرگردان به این سو و آن سو حرکت می کرد. آب دریا به درون آن می ریخت. سرآسیمه برخاستند و آب ها را از کشتی بیرون ریختند، ولی بی فایده بود. توفان لحظه به لحظه شدیدتر می شد. هر کدامشان به گوشه ای از کشتی پناه بردند و بت های خود را به یاری خواستند. شماری از آنان بت های کوچکی را که به همراه خود آورده بودند، روبه روی خود قرار دادند و به پرستش آنها پرداختند.

عکرمه که شاهد کارهای آن سه نفر بود، با صدای بلند چنین گفت: شما می دانید که از این خدایان کاری ساخته نیست.اینها تنها برای فریب مردم بوده اند. بیایید، به خدای یگانه پناه ببریم و از او کمک بخواهیم و این را گفت و منتظر پاسخ همراهانش شد. از جا برخاست؛ سر بر آسمان بلند کرد و دست هایش را بالا برد. در حالی که اشک می ریخت، با خواهش و ناله فراوان گفت: خدایا من با تو پیمان می بندم که اگر مرا از این توفان وحشتناک برهانی، نزد محمد صلی الله علیه و آله می روم و پیامبری او را می پذیرم و مسلمان می شوم.

لحظاتی گذشت و رفته رفته دریا آرام شد. عکرمه و همراهانش به آن دریای آرام می نگریستند. نمی توانستند تصور کنند که با دعای عکرمه، از آن توفان وحشتناک جان به در برده اند. عکرمه، به ناخدای کشتی دستور داد تا به ساحل بازگردند. مدتی بعد، به ساحل رسیدند. آنان به سرعت از کشتی پایین آمدند. حال، در دل، به خدای یکتا و رسول او ایمان قلبی آورده بودند و تلاش می کردند که هرچه زودتر خود را به پیامبر برسانند. پس از چهار روز، سرانجام به شهر خود، مکّه رسیدند. اسب های آنان دیگر توان حرکت نداشتند. از مرکب پیاده شدند و سرآسیمه خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رساندند. از حال و روزشان پیدا بود که بسیار خسته و گرسنه هستند. وارد خانه او شدند. پیامبر را دیدند و خود را به پای حضرت انداختند؛ به خدا و رسولش ایمان آوردند و مسلمان شدند.(۱)

فطرت توحیدی در روایت

او خانه نشین شده بود. رنگ به چهره اش نمانده بود. نه غذایی می خورد و نه با اهل خانه سخن می گفت. نگاهش را به نقطه ای می دوخت و با خود می اندیشید. شب ها از خواب می پرید وحشت زده، به این سو و آن سوی خانه می رفت. آرامش را از خانواده اش سلب کرده بود. چندین بار تصمیم گرفته بود خود را از بین ببرد، ولی هر بار اطرافیانش او را از مرگ نجات داده بودند. زندگی او از نظر مال و ثروت هیچ کمبودی نداشت و در رفاه کامل زندگی می کرد. مدتی بود که یکی از دوستانش، او را به نشست هایی می برد که در آن خدا را انکار می کردند. او با اینکه

۱- ۱ . تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۸۸ .

خدا را می پرستید، به معاد اعتقاد داشت و قرآن تلاوت می کرد، ولی در این مجلس ها نمی توانست از باورهایش دفاع کند و به منکران خدا، پاسخ محکمی بدهد و همین سبب سست شدن باورهای او شده بود. یکی دیگر از دوستانش که در شمار یاران امام صادق علیه السلام بود، از حال او باخبر شد. وی پیشنهاد کرد تا نزد امام برود و مشکل خود را بیان کند. او نیز نصیحت دوست خود را پذیرفت و نزد امام رفت. پس از سلام گفت: ای فرزند رسول خدا، مرا به شناختن خداوند راهنمایی کن تا بتوانم بهتر او را بشناسم و از این سرگردانی که وسوسه گران خدا برایم به وجود آورده اند، رها شوم و به زندگی دوباره ام بازگردم. امام فرمود: آیا هرگز بر کشتی سوار شده ای؟

ـ آری.

ـ آیا اتفاق نیافتاده آن کشتی بشکند و تو شنا ندانسته باشی و درمیان دریا سرگردان شوی؟

ـ آری.

ـ در آن حال، آیا احساس نکرده ای که تنها یک قدرت می تواند تو را از آن سرگردانی نجات دهد؟

ـ آری.

ـ در جایی که هیچ فریادرسی نیست، آن کسی که می تواند تو را نجات دهد، همان خداوند است.(۱)

مرد از پاسخ امام بسیار شادمان شد. حال دیگر هم برای منکران خدا

۱- ۱ . همان، ص ۴۱.

پاسخی محکم داشت و هم از شک و تردید خلاص شده بود و می توانست با ایمانی استوار به زندگی دوباره اش بازگردد. در دل خدا را شکر کرد و از خانه امام بیرون آمد.

علت فاعلی

از صبح تا شب، در کنار اتاق کوچکش می نشست و با چرخ نخ ریسی، کار می کرد. چشمانش کم سو شده بود. دستان لرزان او دیگر توان کار کردن نداشت. هر روز به امید به دست آوردن لقمه ای نان حلال، کنار چرخش می نشست و کار می کرد. علاوه بر آن، از شوهر ناتوانش نیز پرستاری می کرد. او فرزندی نداشت تا او را در این سن و سال یاری رساند. گاهی افرادی برای خریدن پارچه هایی که بافته بود، به خانه اش می آمدند، ولی هرگز خویشاوندی به دیدن آنها نمی آمد. با تمام اینها، او خدا را شکر می کرد و از این زندگی راضی بود. کسانی که از کنار خانه او می گذشتند، با شنیدن صدای چرخ نخ ریسی اش می فهمیدند او هنوز زنده است و کار می کند.

یکی از روزها، امام علی علیه السلام با جمعی از یارانش، در حال گذر از کوچه های شهر کوفه به خانه این پیرزن رسید. از پنجره خانه او مثل همیشه صدای چرخ نخ ریسی به گوش می رسید. امام دانست او هنوز دست از تلاش برنداشته است و با کهولت سن، کار می کند تا لقمه ای نان حلال برای گذران زندگی فراهم کند. امام خواست تا یکی از راه های خداشناسی را به یارانش بیاموزد. در خانه او را به صدا درآورد. پیرزن گفت کیستی؟ حضرت فرمود:

من علی بن ابی طالب هستم.

ص: ۴۰

پیرزن سرآسیمه در را گشود. برق شادی در چشمانش نشست و گفت: خدایا چه سعادتی امروز شامل حال من شده است که آقایم این خانه کوچک را قابل دانسته و به این جا آمده اند. آن گاه سلام کرد و امام نیز پاسخش را داد. سپس امام به او فرمود: به کارت ادامه بده، ولی به من بگو خدا را چگونه شناختی؟

پیرزن دست از کار کشید و سکوت کرد.

یاران امام پنداشتند پیرزن از پاسخ گفتن یا درک این پرسش ناتوان است. ناگهان پیرزن، با ادب و احترام به امام رو کرد و گفت: مولای من، این چرخ کوچک برای گردش و ادامه کار خود به دستان لرزان من نیاز دارد. هرگاه آن را نچرخانم، از حرکت باز می ایستد. آیا ممکن است این جهان با این وسعت و با وجود ستاره ها، ماه و خورشید، گرداننده ای نداشته باشد؟ بدون حکیم و آفریننده ای دانا و آگاه، حرکت و گردش آن ممکن نیست. پاسخ او درست بود. یاران امام با حیرت به یکدیگر نگاه کردند. امام علی علیه السلام رو به ایشان کرد و فرمود: مانند این پیرزن، خدا را بشناسید.

علت غایی

صبح زود خدمت امام صادق علیه السلام شتافت و به خانه امام وارد شد. برای چنین دیداری از زمان ها پیش لحظه شماری می کرد، ولی تا آن زمان نتوانسته بود امام را ببیند. امام از او استقبال کرد و در اتاق ویژه، او را به حضور پذیرفت. به او فرمود: ای مفضّل، گویی بسیار انتظار کشیده ای؟ برای مفضّل مهمّ نبود. او دوست داشت امام هرچه زودتر سخن بگوید و به او درس توحید دهد تا آن را در مناظره ها، علیه منکران خدا به کار گیرد.

ص: ۴۱

امام سـخن خود را آغاز کرد و او با اشتیاق می شـنید و مطالب را به دقت می نگاشت و هرگز احساس خسـتگی نمی کرد. امام در قسـمتی از سـخنانش، به نظم موجود در جهان اشاره کرد و این نظم و انسـجام را دلیل بر وجود خدای یگانه دانست. سـخن امـام که به این جـا رسـید، مفضّـل از امام اجازه خواست و پرسـید: سـرور من! گروهی این نظم را از طبیعت می داننـد و وجود پروردگار را انکار می کنند. به آنان چگونه پاسخ دهیم؟

امـام فرمود: از این افراد بپرس که منظورشـان از طبیعت چیست؟ از دو حال خارج نیست یا به وجود علم و قـدرت برای طبیعت باور دارنـد که در این صورت، ما با آنان اختلافی نـداریم؛ چون آنان نیز پروردگاری را که دارای علم و قدرت است، پذیرفته انـد. فقط اختلاف در مصداق است، گرچه آنان به اشـتباه می روند و نام آن را طبیعت می گذارند. یا اینکه آنان علم و قدرتی برای طـبیعت در نظر نگرفته انـد، ولی برای آنچه در این جهـان رخ می دهـد، حکمتی پـذیرفته انـد که مـا آن را به پروردگـار حکیم نسـبت می دهیم؛ یعنی مـا برای این افعـال حکیمانه، علت فاعلی قایلیم که آن وجود خـداست، ولی آنان، علت فاعلی را نمی پذیرند و به علت غایی معتقدند. ما با آنان مشترکیم؛ یعنی از علت غایی و هدفمند بودن این جهان، باز هم می توان وجود پروردگار را ثابت کرد. گرچه آنان خود به این حقیقت اعتراف نکنند.(۱)

۲. دلیل نظم

اشاره

حسین، دانشجوی فعال و کنجکاوی بود. در نشست های علمی از او به

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۳، ص ۶۷ .

نیکی یاد می کردند. او تا مطلبی را خوب درک نمی کرد، به آسانی از آن نمی گذشت. همین ویژگی سبب شده بود که او در شمار شاگردان ممتاز و نزدیکان امام رضا علیه السلام قرار گیرد. پدرش خالد نیز از یاران امام کاظم علیه السلام بود.

روزی حسین بن خالد، هنگام تلاوت آیات قرآن، با این آیه روبه رو شد که: «سوگند به آسمان که راه های فراوان دارد». مفهوم این آیه برای وی روشن نبود. او برای دریافتن این آیه، به آسمان رو می کرد و دور دست ها را می نگریست و همه ستارگان و آنچه را در آسمان بود از نظر می گذراند، ولی راه های آسمانی را که در قرآن به آن اشاره شده بود، نمی دید. او می دانست که با یک مسأله پیچیده علمی روبه روست که نیاز به تفسیر دارد و در پی فرصتی بود تا امام رضا علیه السلام وی را ملاقات کند؛ زیرا تنها امام علیه السلام بود که می توانست به پرسش او پاسخ بگوید. بنابراین، نزد آن حضرت رفت و از معنا و تفسیر این آیه پرسید. امام فرمود:

ـ این آسمان، راه هایی به سوی زمین دارد.

این پاسخ نمی توانست پاسخ کامل او باشد. این بار پرسید:

ـ چگونه می تواند راه ارتباطی با زمین داشته باشد، در حالی که خداوند می فرماید: «آسمان ما بی ستون است».

امام به حسین بن خالد فرمود:

ـ عجیب است. مگر خداوند نمی فرماید: بی ستونی که دیده شود؟

ـ پس ستون هایی هست، ولی شما آن را نمی بینید.(۱)

۱- ۱ . هاشم بن سلیمان بحرانی، تفسیر برهان، قم، دارالتفسیر، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۲۷۸.

این آیه بـا توجه به حـدیثی که در تفسـیر آن آمـده است، از یک حقیقت علمی پرده برداشـته است. حقیقتی که در زمان نزول آیات، بر کسـی آشکار نبود؛ زیرا در آن زمان هیئت بطلمیوس با قدرت هر چه تمام تر، بر محافل علمی جهان و بر افکار مردم حکومت می کرد و بر اساس آن نظریه، آسـمان ها به صورت کراتی تو در تو، همانند طبقات پیاز، روی هم قرار داشتند و هیچ کدام سـر گردان و بی سـتون نبود بلکه هر کدام بر دیگری تکیه داشـتند، ولی صد سال پس از نزول این آیات، بشر دریافت که کرات آسـمانی هر کـدام در مـدار و جایگاه خود بی آنکه تکیه گاهی داشـته باشـند معلق و ثابتنـد و تنها چیزی که آنها را در جـای خـود ثـابت نگـاه می دارد، تعـادل قـوه جـاذبه و دافعه است که یکی بـا جرم این کرات ارتبـاط دارد و دیگری مربوط به حرکت آنهاست.(۱)

علت و معلول

از کالسـکه پـایین آمـد و بی آنکه از نگهبانـان اجـازه بگیرد، وارد کـاخ شـد. او پس از پیمودن مسـیری طولانـی، آرام به کاخ مأمون قدم گذاشت. او دانشـمندان و سرشناسانی را دید که گرد هم آمده بودند. آنان به دعوت حسن بن سهل، وزیر مأمون به این مجلس دعوت شـده بودنـد. علی بن اسـماعیل از شاگردان ممتاز امام موسـی بن جعفر علیه السـلام ، پس از گـذشت زمان اندکی، حیران به تماشای صـحنه ای ایستاد. او یکی از منکران خدا را دید که بالای مجلس نشسته است و با احترام بسیار وزیر، در حضور دانشمندان مسلمان، گستاخانه از بر حق بودن مکتب مادی گرایانه خود سخن می گوید و شگفت انگیزتر آنکه همه سرا پاگوش، به یاوه گویی های

۱- ۲ . تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۱۱۱.

او گوش سپرده بودند.

علی بن اسماعیل با اینکه چنین شرایطی را پیش بینی نمی کرد، ولی همیشه برای مناظره با مخالفان آماده بود و حتی آنان را با برهان استوار، بارها محکوم کرده بود. وی از این وضعیت پیش بینی نشده کمی غافل گیر شد، ولی خیلی زود خود را برای مناظره آماده کرد. او به جای اینکه منکر خدا را مورد خطاب قرار دهد، به وزیر گفت: ای وزیر، امروز در خارج منزل تو، چیز بسیار عجیبی دیدم.

ـ چه دیدی؟

ـ دیدم یک کشتی بدون ناخدا و راهنما و ریسمان، از این سوی آب به آن سو می رود.

پیش از آنکه وزیر چیزی بگوید، منکر خدا گفت:

ـ این سخن برخلاف عقل است و به سخن دیوانگان شباهت دارد.

ـ نه، هرگز. سخن من درست است. من عقل دارم و دیوانه نیستم.

ـ من از تو می پرسم، یک کشتی از جنس چوب، بدون ناخدا و راهنما، چگونه حرکت می کند و این طرف و آن طرف می رود؟ آیا این سخن شگفت انگیز نیست؟

ـ سخن من حیرت آور است یا سخن تو که می گویی این دریای ناپیدا و پهناور، بدون آفریننده و رهبر و عقل و اندیشه، در تلاطم است و این گیاهان و درختان سبز، این باران و رحمت الهی که از آسمان فرو می ریزد، صاحب و پدیدآورنده ای ندارد. بدیهی است که سخن تو مایه شگفتی است.

مرد مادی گرا در پاسخ این پرسش، در حیرت فرو رفت، سر به زیر

افکند و دیگر سخنی نگفت.(۱)

۳. دلایل عقلی

اشاره

۳. دلایل عقلی

زیر فصل ها

الف) برهان صدیقین

ب) برهان حدوث

الف) برهان صدیقین

خانه را ترک کرد تا از اندیشه ای که از هر سو او را در برگرفته بود، رهایی یابد. جوان در کوچه ها سرگردان بود تا اینکه ساحل دل انگیز رودخانه ای را که از وسط شهر می گذشت، برای لحظاتی استراحت و زدودن اندیشه های گوناگون برگزید. در آنجا ساعتی قدم زد. منظره های زیبای طبیعت و خروش روح بخش رودخانه را تماشا کرد تا شاید آرام گیرد، ولی سودی نداشت. فکری به ذهنش رسید و بی درنگ آن را عملی کرد. به سوی خانه دانشمندی شتافت که همه او را در آن شهر می شناختند. گام هایش را بلندتر برمی داشت و بر سرعتش می افزود و با خود می گفت: یقین دارم، دست خالی از در خانه این دانشمند بازنمی گردم و پاسخ این پرسش را از او خواهم گرفت و از آن پس راحت و آسوده خواهم شد.

در همین اندیشه بود که به خانه آن دانشمند رسید. در را کوبید. خدمت گزاری، در را گشود و او را به درون خانه فرا خواند. در اتاق نشسته بود که آن دانشمند از اتاقی دیگر نزد او آمد. مرد برای طرح پرسش از او اجازه گرفت و گفت: برای اثبات وجود خدا چه دلیلی دارید؟

دانشمند دلایل زیادی را برای وی برشمرد. او نیز می پذیرفت، ولی دوست داشت دانشمند نشانه های بیشتری ارایه دهد تا او بهتر قانع شود.

۱- ۱ . شیخ عباس قمی، سفینه البحار، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۴، ج ۱۲، ص ۵۲۵.

مرد دانشـمند نیز بـا حوصـله فراوان، دلیـل هـای گونـاگون دیگری آورد و در پایـان حرف هـایش گفت: عقب مانـدگی افراد هوشیار، تنگدستی افراد هنرمند و سخنور و بیماری طبیبان.(۱)

نشان می دهد که این جهان، جهان فقر و نیاز است. انسان با همه پیشرفتی که داشته، باز نمی تواند خود را بی نیاز ببیند.

ب) برهان حدوث

دوران امام صادق علیه السـلام زمان شـکوفایی دانش مسـلمانان بود. افراد با پرسش های گوناگون نزد آن حضرت می رفتند و پاسخ شان را می گرفتند. در میان پرسشگران، منکران خداوند نیز دیده می شدند.

ابن مقفّع و ابن ابی الْعَوجاء، دو تن از همین منکران خـدا بودنـد. آن دو در بحث و مناظره هایشان همیشه بر حریف خود پیروز می شدند. آن روز کنار خانه کعبه با هم سـخن می گفتند. روزی امام صادق علیه السـلام را دیدند که مشـغول طواف بود. آن حضـرت تنها کسـی بود که این دو از مناظره و بحث و جـدل با او بیمناک بودند، ابن مقفّع در حالی که به امام اشاره می کرد، به ابن ابی العوجاء گفت:

تنها آن شیخ را شایسته می بینم، ولی دیگران که این جا طواف می کنند، از انسانیت به دورند؛ زیرا همگی نادانند.

ـ چگونه است که تنها از برتری ها و دانش او سخن می گویی؟

ـ زیرا با او ملاقات کرده ام. می دانستم که وجودش سرشار از علم و دانایی است. همان چیزی که دیگران از آن بی بهره اند.

ـ باید نزد او بروم و با او مناظره کنم تا دروغ بودن سخنانت را به تو

۱- ۱ . تفسیر روح البیان، ج ۷، ص ۳۹.

نشان دهم.

ابن مقفّع به او گفت: بهتر است این کار را انجام ندهی. می ترسم نتوانی در برابر سخنان او مقاومت کنی و از باورت برگردی و به او بگروی.

_ این چنین نیست. تو از آن می ترسی که بر او پیروز شوم و نظر تو درباره جایگاه او رد شود.

_ حال که این چنین می خواهی، برخیز تا باهم نزد او برویم. تو را نصیحت می کنم باید کاملاً مراقب باشی تا مغلوب سحر و جادوی او نشوی و به خودت یقین داشته باشی.

ابن ابی العوجاء با غرور فراوان از جا برخاست و خود را به سرعت نزد امام رسانید. امام طواف خویش را انجام داده بود و به او اجازه داد تا مناظره را آغاز کند. ساعتی بعد، در حالی که سر در گریبان فرو برده بود و فکر می کرد، نزد ابن مقفّع بازگشت و گفت: این دانایی شخص ورای دانایی همه انسان هاست. تا به حال کسی مانند او را ندیده ام.

_ او را چگونه دیدی؟

_ آن مرد حکیم سخن خویش را چنین آغاز کرد و گفت: اگر حق با مسلمانان باشد _ البته چنین نیز هست _ اینها از رستگارانند و شما به هلاکت می افتید و اگر حق با شما باشد _ که چنین نیست _ در آن صورت، مسلمانان زیان کار نیستند.

پرسیدم: مگر ما چه می گوییم و مسلمانان چه چیز را بیان می کنند؟ سخن ما یکی است.

گفت: خیر، آنان خدای یکتا و معاد را باور دارند، در حالی که شما منکر خدا و معاد هستید.

اگر مسلمانان حقیقت را می گویند. پس چرا خداوند آشکار نمی شود تا همه انسان ها به او ایمان بیاورند و به چه دلیل پیامبرانش را برای انسان ها فرستاد و بی واسطه با مردم سخن نگفت؟

وی ادامه داد: خدا چگونه بر تو پنهان است، در حالی که قدرتش را به تو نشان داده است. پیش از تولدت هیچ بودی، او تو را به وجود آورد. آن گاه به دنیا آمدی. سپس کودکی شدی و پس از آن جوان تا به این سن رسیدی. ناتوان بودی، توانمندت کرد. بیمار شدی به تو تندرستی داد. امام نعمت های خدا را برایم برمی شمرد و من آن چنان در فشار بودم که می ترسیدم هر لحظه در برابر امام مغلوب شوم. بنابراین، از جایم برخاستم و به سرعت نزد تو آمدم.

او چاره ای نداشت. می بایست نزد امام بازمی گشت و مناظره اش را کامل می کرد. او می ترسید؛ زیرا می دانست مغلوب امام می شود، ولی اگر پیش امام نمی رفت شکست خویش را پذیرفته بود و این مسأله برایش سخت دشوار بود. او تصمیم گرفت فردای آن روز به حضور امام صادق علیه السلام برود و با ایشان مناظره خویش را ادامه دهد.

روز بعد، خدمت امام رفت. بسیار مضطرب و نگران بود. در آنجا گروهی از شاگردان و یاران حضرت حضور داشتند. در برابر حضرت نشست و منتظر ماند. امام که متوجه آمدن او شده بود، فرمود: گویا برای ادامه مناظره دیروز آمده ای؟

ـ آری چنین است. ای پسر رسول خدا!

ـ جای تعجب است. از اینکه خدا را انکار می کنی، در حالی که گواهی می دهی من پسر رسول خدا هستم.

ـ از روی عادت چنین گفتم.

امام علیه السلام ، به عقیده او پی برده بود و می دانست که او این جهان را قدیم می پندارد و از این راه می خواهند خدا را انکار کند. رو به آن مرد کرد و فرمود: آیا تو مصنوع [و ساخته شده] هستی یا نیستی؟ گفت: من ساخته شده نیستم. امام می گوید: بگو بدانم، اگر ساخته شده بودی، چگونه بودی؟

ابی ابی العوجاء مدت طولانی سر در گریبان فرو برد و نمی دانست چه بگوید. به چوبی را که در دستش بود، نگاهی کرد و گفت: دراز، پهن، گود، کوتاه، با حرکت، بی حرکت، همه اینها از ویژگی های چیز ساخته شده است.

امام فرمود: اگر برای مصنوع، صفتی غیر از این صفات را نشناسی، پس خودت نیز مصنوع هستی و باید خود را نیز مصنوع بدانی؛ زیرا این صفات را در وجود خودت، حادث شده می یابی.

ابن ابی العوجاء گفت: از من چیزی پرسیدی که تاکنون کسی چنین نپرسیده و در آینده نیز نمی پرسید.

امام فرمود: بر فرض بدانی که کسی چنین پرسشی از تو نکرده، ولی از کجا می دانی که در آینده کسی همین پرسش را از تو نپرسد؟ وانگهی تو با این سخن خود، گفتارت را نقض کردی؛ زیرا اعتقاد داری که همه چیز از گذشته و حال و آینده، مساوی و برابرند. بنابراین، چگونه چیزی را مقدم وچیزی را مؤخر می دانی و در گفتارت، گذشته و آینده را می آوری. آنگاه امام خطاب به آن مرد فرمود: ای عبدالکریم، توضیح بیشتری می دهم. اگر تو یک ظرف پر از سکه طلا داشته باشی و کسی به تو بگوید سکه های طلا در آن وجود دارد و تو بگویی نه، چیزی در آن نیست و او به

تو بگوید: سکه طلا را تعریف کن؛ اگر تو اوصاف سکه طلا را ندانی، می توانی ندانسته بگویی سکّه در میان آن ظرف نیست؟!

او پاسخ داد: نه، اگر ندانم، نمی توانم بگویم نیست.

امام افزود: درازا و وسعت جهان هستی، از آن ظرف طلا بیشتر است. اینک می پرسم شاید در این جهان پهناور هستی، مصنوعی باشد، ولی تو به علت ندانستن ویژگی های مصنوع، آن را از غیر مصنوع نشناسی.

ابن ابی العوجاء از این پاسخ درمانده و خاموش شد. او دریافت منظور امام این است که ممکن است مصنوعات باشد ولی او از آنها بی اطلاع است و این، خود، دلیل بر حدوث این جهان است. البته او نتوانست به حقانیت سخن امام اعتراف کند و همچنان در کفر خود باقی ماند.(۱)

خدا در آیین یهود

جمعی از پیشوایان یهود که تعدادشان به پنج تن می رسید، با غرور نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمدند. آنان می خواستند با پیامبر به بحث و مناظره بنشینند و او را مغلوب و بر حق بودن خود را ثابت کنند. پیامبر از این گروه استقبال کرد و در مسجد آنان را به حضور پذیرفت.

سرگروه یهودیان، پیشقدم شد و آمادگی خود را برای مناظره اعلام کرد و گفت: ما باور داریم که عزیرِ پیغمبر، پسر خداست. ما می خواهیم درباره این موضوع با تو گفت وگو کنیم. اگر نظر شما با ما یکی بود، حق

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، صص ۷۶ _ ۷۷.

با ماست و یهود، دین برتر شناخته می شود و اگر نظری مخالف نظر ما داشتید، ما ناچار با شما دشمن خواهیم بود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: من پروردگاری را پرستش می کنم که تنها بوده و شریکی برای او نیست و به جز او هر معبودی را دروغین می پندارم. من از سوی خداوند یکتا برانگیخته شده ام تا مردم را بشارت دهم و از غضب و عذاب او بترسانم و البته خدای متعال در همه جا از من نگهداری و شرّ دشمنان را از من دفع خواهد کرد. ای گروه یهود! آیا شما می خواهید که من باور شما را بدون دلیل و برهان بپذیرم؟ رئیس آنان گفت: نه، چنین نمی خواهیم، ولی باید برتری ما را بپذیرید. پیامبر فرمود: شما با چه منطق و برهانی بر این باورید که عزیر پیامبر، پسر خداوند است؟ رئیس یهودیان گفت: کتاب مقدس تورات، در میان بنی اسراییل متروک بود، به گونه ای که کسی توانایی زنده کردن آن را نداشته است. در چنین موقعیتی عزیر پیامبر آن را زنده و به احکام آن عمل می کرد. این است که می گوییم عزیر پسر خدا است؛ زیرا این کار بزرگ را او انجام داد و کتاب آسمانی و دین الهی، با کوشش روحانی او زنده شده است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: در این صورت،، حضرت موسی علیه السلام برای این مقام سزاوارتر خواهد بود؛ زیرا خود کتاب تورات بر و نازل و هم معجزه های بسیاری از او مشاهده شده است. پس بر اساس منطق شما، موسی بن عمران مقامی بالاتر از مقام عزیر و برتر از عنوان فرزندی خدا دارد و دیگر اینکه، آیا منظور شما از پسر خدا بودن، این است که خداوند متعال مانند پدران دیگر با جفت خود نزدیک شده و در اثر این

نزدیکی، پسری چون عزیر متولد شده است؟ بنابراین، خدای جهان را مانند یکی از پدیده های مادی و جسمانی و محدود جهان تصور کرده اید و برای او حالت ها و صفاتی هم چون صفت های آفریده ها در نظر گرفته اید. با توجه به گفتار شما خداوند متعال باید مانند پدیده های دیگر، آفریده شده و حادث و نیازمند به آفریننده باشد.

رئیس یهودی گفت: مقصود ما از ولادت، این نیست؛ زیرا آن، همان گونه که فرمودید، کفر و نادانی است، بلکه منظور ما شرافت و احترام و بزرگی است. چنان که استاد به شاگرد خود می گوید: ای پسر من و تو پسر من هستی. منظور استاد از این سخن، همان احترام و بزرگداشت و امتیاز دادن است و بس، در حالی که کوچک ترین نسبت ظاهری میان استاد و شاگرد وجود ندارد و در این جا نیز به مناسبت توجه خاص و لطف پروردگار متعال به عزیر، می گوییم عزیر، پسر خداوند است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: در این صورت، پاسخ شما همان گفتار نخستین است؛ زیرا باز هم موسی بن عمران برای این مقام سزاوارتر است. در صورتی که اگر عزیر را پسر خدا بدانیم، لازم است موسی بن عمران، برادر یا استاد یا مولای خدا باشد تا برتری آن حضرت نسبت به عزیر و شدت علاقه و لطف پروردگار به او آشکار شود. چنان که در همین مثالی که شما آوردید، می بینیم که چون استاد بخواهد شدت احترام و علاقه خود را نسبت به شاگردی نشان دهد، می گوید: ای استاد و شیخ من، ای برادر یا پدر من، ای رئیس و امیر من. پس آیا سزوار است که بگوییم موسی بن عمران، برادر خدا یا عموی خدا یا استاد خدا، پدر یا مولای خدا است؟

گروه یهود از پاسخ دادن به رسول اکرم ناتوان ماندند و گفتند: اجازه بدهید تا درباره این موضوع اندیشه کنیم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: البته اگر با قلب پاك و نیت خالص در گفتار و رفتار خودتان بیاندیشید، خداوند راه حقیقت را به شما نشان خواهد داد.

آنان جلسه را ترك كردند و از آنجا رفتند، ولی سه روز بعد نزد رسول خدا رسیدند و به رسالت و نبوّت آن حضرت شهادت دادند.(۱)

خدا در آیین مسیح

گروهی از پیشوایانِ آن نصاری، به قصد پیروزی بر پیامبر اسلام و اثبات بر حق بودن آیین نصاری نزد پیامبر گرامی اسلام آمدند و برای مناظره با پیامبر، اعلام آمادگی کردند. شخصی که همه او را به شایستگی پذیرفته بودند، به نمایندگی سخن آغاز کرد و گفت: ای محمد! ما برآنیم که حضرت مسیح پسر خداست و خدا با او متحد شده است. ما آمده ایم درباره این موضوع با شما مناظره کنیم. اگر سخن ما و شما یکی باشد، حق با ماست و بر حق بودن ما اثبات می شود. در غیر این صورت، با شما دشمن خواهیم شد و از ما در امان نخواهید بود.

پس از آنکه سخن آن مرد مسیحی به پایان رسید، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به آرامی سخن آغاز کرد و خطاب به او فرمود: شما بر این باورید که پروردگار متعال با پسر خود حضرت مسیح متحد شده است. چون منظور شما در این سخن پوشیده است، من از شما می پرسم: آیا مراد شما این است که خدای ازلی و ابدی از آن مقام رفیع تنزل کرده و

۱- ۱ . احتجاج، ص ۲۲.

با یک موجود حادث و جدید یکی شده است یا اینکه برعکس، حضرت عیسی که موجود محدود و حادثی است، ترقی کرده و با پروردگار قدیم و ابدی برابر شده است یا اینکه منظور شما از اتحاد، شرافت و تجلیل و نهایت بزرگداشت حضرت عیسی است؟

صورت اول و دوم، بر اساس برهان عقلی محال است؛ زیرا آنچه قدیم و ازلی است، چگونه می تواند حادث باشد یا آنچه حادث است، چگونه ممکن است قدیم شود. پس قدیم و حادث از هر سو (از لحاظ مفهوم و مصداق)، برخلاف همدیگر هستند و اتحاد آنها ناممکن خواهد بود و در صورت سوم نیز پیداست که حضرت مسیح یکی از آفریده ها و بندگان برگزیده خداوند متعال بوده و حادث خواهد شد. به هر صورت، پسر خدا بودن برابر شدن خداوند با عیسی و قدیم بودن و یکی شدن عیسی با پروردگار ناممکن است.

نصاری گفتند: نظر ما این است که خداوند حضرت مسیح را بسیار گرامی داشته و معجزه های حیرت آوری به دست او جاری ساخته است و او نزد خداوند جایگاه ویژه ای دارد. پس موضوع پسر خدا بودن مسیح، تنها جنبه تجلیل و احترام دارد و بس.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: در این صورت لازم است که حضرت عیسی برادر یا استاد یا مولای خدا باشد تا برتری و فضیلت او و شدت محبت پروردگار متعال به او آشکار شود؛ چون اگر استادی بخواهد احترام و علاقه بسیار خود را نسبت به شاگردی نشان دهد می گوید: ای استاد و شیخ من؛ ای برادر یا پدر من و ای رئیس و امیر من!

مرد نصاری پس از شنیدن این پاسخ سخنی نگفت، ولی یکی از آنان

از پیامبر پرسید: آیا شما حضرت ابراهیم را خلیل اللّه نمی دانید؟ رسول اکرم فرمود: آری می دانیم. مرد مسیحی گفت: پس چرا نمی پذیرید که حضرت عیسی هم پسر خدا باشد؟

پیامبر فرمود: کلمه خلیل به معنی نیازمندی است و حضرت ابراهیم چون با نهایت پاکدامنی و بی نیازی درون، از دیگران برید و تنها به سوی پروردگار متعال متوجه شده بود، لقب خلیل را به او دادند و به ویژه این معنی هنگامی درباره آن حضرت روشن می شود که مشرکان می خواستند حضرت ابراهیم را در آتش بسوزانند. آری، چون حضرت ابراهیم را در منجنیق قرار دادند و می خواستند به آتش بسپارند، جبرئیل از سوی پروردگار برای یاری رساندن به او فرستاده شد. جبرئیل با حضرت ابراهیم دیدار کرده و به او بشارت داد که یاری اش خواهد کرد. حضرت ابراهیم پاسخ داد: نیازی به غیر خدا ندارم و یاری او مرا بس است. بنابراین، خلیل لقب گرفت.

پس هیچ گونه مانع عقلی و یا تشبیه آفریننده به آفریده و یا نزدیک کردن قدیم به حادثی نیست؛ زیرا تشابه و تناسب در این صورت، در صفت ها و عوارض است نه در ذات و حقیقت و از این رو، می بینیم حضرت ابراهیم آن گاه خلیل نامیده شد که معنی فقر را درک کرد و از خلق دوری جست. ولی، درباره زاد و ولد چنین نیست؛ زیرا تناسب در میان پدر و پسر و برادر، ذاتی است و پسر و پدر از همان روز نخست تا آخرین ساعتی که وجود دارند با همدیگر متناسب و هم جنس هستند. اگر دلیل و مدرک شما برای پسر بودن حضرت مسیح این است که حضرت ابراهیم علیه السلام خلیل خداست، لازم است باور داشته باشید که

حضرت موسی نیز پسر خدا باشد؛ زیرا معجزه هایی که به دست او انجام گرفته، کم تر از معجزه های حضرت عیسی نبوده است. حتی باید حضرت موسی را در این صورت پدر یا رئیس یا عموی خداوند بدانید.

یکی از مسیحیان گفت حضرت مسیح خود در انجیل آسمانی می فرماید: من به سوی پدر خود و پدر شما می روم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اگر شما این جمله را درست بدانید، لازم است اعتراف کنید که یاران حضرت عیسی و شنوندگان کلام او، همه پسران خدا هستند؛ زیرا در این جمله آنان را نیز مانند خود، پسران برشمرده است و اگر شما بخواهید معنای ظاهری و لفظی این کلمات را (پدر ــ پسر) در نظر بگیرید در این صورت، آدم و نوح، پدران حقیقی و طبیعی حضرت مسیح و دیگران هستند. چگونه می توانید این معنای ظاهری و حقیقی را نفی کنید و آنچه را برخلاف ظاهر است، ثابت کنید.

پس از پایان یافتن سخن پیامبر، جماعت مسیحی با حیرت گفتند: ما تا امروز کسی را که مانند تو در مقام مجادله و بحث زبردست باشد، ندیده بودیم. به ما مهلتی بده تا خوب درباره این موضوع بیاندیشیم. آنان جلسه را ترک کردند و سه روز بعد، نزد رسول خدا آمدند و گفتند: تا کنون با کسی که این گونه در بحث توانا باشد، روبه رو نشده بودیم. ما سخن شما را می پذیریم و به رسالت و نبوت تو گواهی می دهیم.(۱)

۱- ۱ . همان، ص ۲۵.

فصل چهارم: اسماء و صفات الهی

اشاره

خداوند صفت های گوناگون و فراوانی دارد که شناسایی آنها برای شناخت کامل تر خداوند ضروری است. بسیاری از خداپرستان با وجود پذیرفتن یکتای متعالی به نام خدا، در صفت های پروردگار، با یکدیگر اختلاف دارند. برای نمونه در بحث علم و قدرت خداوند.

مقصود از اسم، واژه ای است که به عنوان اسم خاص نشانه ای برای خداست. بنابراین، شمار نام های الهی، بسیار اندک است؛ مانند اللّه در زبان عربی و خدا در زبان فارسی، ولی خداوند صفت های فراوانی دارد و واژه هایی چون علم، حیات، اراده و قدرت، همگی از صفت های خدا هستند.

صفت های الهی به دو دسته صفت های ثبوتی و صفت های سلبی تقسیم می شود. صفت های ثبوتی بیانگر گونه ای از کمالات خداوند است و از ثبوت واقعیتی در ذات الهی حکایت می کنند. صفت های سلبی، در پی سلب نوعی کمبود و محدودیت از ذات خداوند است و از این رو، صفت های سلبی نیز به کمال ذات خداوند اشاره می کنند و از آن پرده برمی دارند. البته هر صفت سلبی همواره با یک صفت ثبوتی همراه است. باید گفت مقصود از صفات ثبوتی در این بخش معنایی گسترده تر از اصطلاح متکلمین است.

در دوران امام صادق علیه السلام ، مردم آزادانه می توانستند درباره باورهایشان مناظره کنند. در این میان، منکران خدا نیز می کوشیدند تا با آوردن دلیل و برهان، ثابت کنند خدا وجود ندارد و برای بیان دلایل خود نزد امام صادق علیه السلام می رفتند. عده ای از آنان با پاسخ های صحیح امام به خداوند ایمان می آوردند و گروهی دیگر بر انکار خداوند پافشاری می کردند و به گمراهی خویش ادامه می دادند. خبر این مناظره ها به گوش یکی از انکار کنندگان خدا رسید. او تصمیم گرفت نزد امام صادق علیه السلام برود و در مناظره ای، امام را شکست دهد. او پیشاپیش، پرسش هایی را آماده کرد. این پرسش ها آن قدر مبهم و پیچیده بود که کسی نمی توانست به آسانی به آنها پاسخ دهد. او می پنداشت که این بار می تواند در مناظره بر امام پیروز شود و از این خیال، شادمان بود.

آن روز فرا رسید. خود را به سرعت به مجلس درس امام رسانید. نزد آن حضرت نشست و هنگامی که امام اجازه داد، پرسش هایش را مطرح کرد.

ـ خدا چیست؟

ـ او حقیقتی است غیر از حقیقت های دیگر. جسم نیست و شکلی هم ندارد. بنابراین، دیده نمی شود. با حواس ادراکی انسان، نمی توان او را حس کرد، در ذهن ما نمی گنجد و با گذشت زمان، پیر و فرسوده و دگرگون نمی شود.

ـ آیا خدا شنوا و بیناست؟

ـ او شنوا است، ولی گوش ندارد، بیناست، ولی چشم ندارد؛ زیرا با تمام ذاتش می شنود و می بیند.

ـ خدا کیست؟

ـ او پروردگار و آفریننده همه پدیده های جهان است. اللّه ، رحمان، رحیم و عزیز، نام هایی از نام های او هستند که به همان حقیقت او اشاره دارند. معنای این لقب ها فراتر از لفظ است.

ـ هر چیزی که تصور شود و از ذهن انسان بگذرد، آن آفریده اندیشه و ذهن اوست. خدا نیز چنین است. پس نمی تواند خالق هستی باشد.

ـ آنچه در محدوده حواس ما ایجاد می شود، آفریده شده است. این سخن را درست می دانم، ولی حقیقت خداوند با حواس ظاهری قابل درک نیست. پس مخلوق نیست. به غیر از این، اگر ما سخن شما را بپذیریم، دیگر نیازی به خداشناسی نیست؛ زیرا بنا بر گفته هایت، ما به شناخت آنچه فراتر از ذهن است، تکلیف نداریم.

ـ آیا خدا ذات و خودی دارد؟

ـ آری، غیر از این چیزی ثابت نمی شود.

ـ خدا چگونه است؟

ـ چگونگی و سمت و سو از ویژگی های آفریده است و او سمت و سو ندارد. بایستی درباره خداوند از دو موضوع بپرهیزیم: نیستی خداوند و تشبیه خدا به هر چیزی.

ـ آیا خدا در رنج و زحمت نیز قرار می گیرد؟

ـ تحمل رنج از صفت های آفریده است؛ زیرا انجام دادن کارها بدون رنج و زحمت برایش ممکن نیست، ولی ذات خداوند بالاتر از این تصورهاست. اراده او نافذ است و هر آنچه را بخواهد، می تواند انجام دهد.(۱)

پس از این مناظره، آن مرد سر به زیر افکند و سکوت کرد. او در بحث، از امام شکست خورده بود.

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۸۴ .

۱. صفات ثبوتی

اشاره

۱. صفات ثبوتی

زیر فصل ها

الف) کمال مطلق

ب) علم

ج) حکمت

د) قدیم بودن

ه) اول و آخر بودن

ز) قدرت

ح) اراده

ط) خشنودی و خشم

ی) حضور همیشگی

ک) حاضر و ناظر بودن

الف) کمال مطلق

شاگردان بسیاری با ادب و احترام نزد استاد نشسته بودند. پیش از آنکه استاد سخن بگوید، شاگردان، درس گذشته را مرور می کردند. سخن از توحید و خداشناسی بود. در ادامه، از بزرگی خالق هستی سخن به میان آمد. یکی از شاگردان که نزدیک امام نشسته بود، برای بیان بزرگی خداوند گفت: اللّه اکبر؛ یعنی خدا بزرگ تر است. امام صادق علیه السلام ، سخن او را درباره خداوند شنید. خواست این جمله را خوب تبیین کند. بنابراین، آن شخص پرسید: خدا از چه چیز بزرگ تر است؟ او گفت: خدا از همه چیز بزرگ تر است، از هر چه که تصور کنیم. امام فرمود: تو با این تعریف از اللّه اکبر، وجود خدا را محدود کردی؛ چون او را با چیزهای محدود قیاس کردی. وی گفت: پس این جمله را چگونه معنی کنم؟ امام پاسخ داد: در معنی اللّه اکبر بگو: خدا بزرگ تر از آن است که توصیف شود.(۱)

ب) علم

او یک یهودی متعصب بود و همواره می کوشید تا با سخنانش، مسلمانان را به تردید وادارد. او توانسته بود شماری را به سوی خود جذب کند و من که یک مسلمان معتقد بودم، سخنانش را بی پاسخ نمی گذاشتم. شبهه هایی که او بیان می کرد، گرچه عاقلانه نبود، ولی برای تردید مردمِ عادی، کافی بود.

آخرین باری که با او روبه رو شدم، از من پرسید: آیا معنای سرّ را

ص: ۶۱

۱- ۱ . همان، ص ۱۱۷.

می دانی؟ گفتم: آری؛ یعنی پنهان. گفت: خوب پس اقرار کردی. آن گاه به افرادی که در کنارش بودند گفت: دیدید اقرار کرد؟ گفتم منظورت چیست؟

گفت: در قرآنِ شما آمده است که: «خداوند اسرار و حتی پنهان تر از آن را نیز می داند. این جمله بی معناست؛ چون در عالم همه چیز یا آشکار است یا پنهان. دیگر پنهان تر معنی نمی دهد؟

من که پاسخی نداشتم، به خانه بازگشتم و نامه ای به امام صادق علیه السلام نوشتم و نزد آن حضرت فرستادم. پس از مدتی محمدبن مسلم که از شاگردان امام بود، پاسخ نامه ام را آورد. نامه را باز کردم و خواندم. در آن نوشته بود: سرّ آن است که در نهان خود پنهان کردی و از سرّ پنهان تر، آن چیزی است که به ذهنت آمده و سپس آن را فراموش کرده ای.

بی درنگ نزد، آن یهودی رفته و سخنان امام صادق علیه السلام را در جمع خواندم. شماری از افراد که دل هایشان پاک و آماده دریافت حقیقت بود، با شنیدن سخنان امام از مجلس یهودی بیرون رفتند. یهودی دیگر سخن نمی گفت و از آن پس کم تر کسی به سخنان او گوش فرا می داد.(۱)

ج) حکمت

مرد ژولیده مو، با لباسی مندرس، در گوشه ای از شهر نشسته، دست نیاز به سوی رهگذران دراز کرده بود و گدایی می کرد. او حضرت موسی را از دور دید که به سویش می آید. خوشحال شد و ایستاد. حضرت موسی به او نزدیک شد و دید که مرد فقیر به سوی او می آید. با خود اندیشید که بی تردید، از او درخواست کمک می کند. خواست چیزی به او بدهد

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۴، ص ۷۹.

که مرد فقیر به سخن آمد و گفت: ای موسی، تو پیامبر خدا هستی و نزد خدا آبرو داری. اگر دعایی کنی، خدا درخواست تو را بی پاسخ نخواهد گذاشت. ای موسی، دعا کن و از خدا بخواه که خداوند، کارم را سامان دهد و من از این وضع درآیم و زندگی خوب و آبرومندی داشته باشم. حضرت موسی خواست راهش را ادامه دهد، ولی او گفت: جانم به لب رسیده است. با پافشاری مرد فقیر، حضرت موسی در حق او دعا کرد و از او دور شد. چند روز گذشت. وضع او بهتر شد، ولی به جای شکرگزاری به درگاه خدا و استفاده از ثروتش در راه درست، به بی بند و باری و خوش گذرانی روی آورد.

روزی حضرت موسی علیه السلام از همان مسیر می گذشت. دید مردم جمع شده اند و منتظرند تا اعدام شدن شخصی را ببینند. جلو رفت. از میان جمعیت را می گشود و به فرد تبه کار نگاهی انداخت و بی درنگ او را شناخت. این همان مرد فقیری بود که چند روز پیش برایش دعا کرده بود. با خود گفت او به چه جرمی سزاوار اعدام شده است؟ از تماشاگران حاضر در پای چوبه دار، سبب اعدام آن مرد را پرسید. پاسخ دادند که این شخص شراب خورده، عربده کشیده و کسی را کشته است و هم اکنون، مردم برای قصاص و اجرای حکم اعدام گرد آمده اند. حضرت موسی علیه السلام ، سر به زیر افکند و دور شد

آری فقر، گاهی نعمت به شمار می آید و آن نشانه حکمت الهی است؛ چون بعضی از افراد اگر به ثروتی دست یابند، ظرفیت آن را ندارند و از آن در راه ناصواب استفاده می کنند. مانند مردی که بر اثر دعای حضرت موسی به مال و دارایی دست یافت، ولی به جای شکر نعمت، به فساد و

جنایت دست یازید.(۱) قرآن نیز می فرماید: «اگر خداوند رزق و روزی را برای بندگان (بی حساب) می گستراند، آنها در زمین ستم و تجاوز می کردند». (شورا: ۲۷)

د) قدیم بودن

پرسش های بی پاسخ، آرام و قرار از او ربوده بود. او خود یکی از دانشمندان مشهور شام به شمار می رفت، ولی در یافتن پاسخ پرسش هایش ناتوان بود. عاقبت، به سراغ دانشمندان شهرش رفت که آن هم، بی فایده بود. آنان نیز نتوانستند مشکل او را حل کنند. پس از مدتی، به او خبر دادند در مدینه شخصی است که می تواند مشکل او را حل کند. نامش محمد و پدرش علی است. لقب او باقر و از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است. مرد شامی با شنیدن این خبر بی درنگ، خود را برای سفری طولانی آماده کرد. وسایل و پس انداز خود را برداشت و به کاروان تجاری مدینه پیوست. از شوق دیدار فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله سختی راه را فراموش کرده بود؛ زیرا با دیدار آن حضرت می توانست از آن سر در گُمی نجات پیدا کند. از دور، خانه های شهر مدینه پیدا شد. اشک در چشمانش حلقه زد. مدتی بعد، کاروان به مدینه رسید. او از آنان جدا شد و از مردمی که در کوچه های مدینه بودند، سراغ خانه امام را گرفت. هنگامی که به خانه امام رسید، نَفَسش در سینه حبس شده بود. با دستانی لرزان، در را به صدا درآورد. در را گشودند و به درون خانه راهنمایی شد. لحظه ها برایش به کندی می گذشت. امام وارد اتاق شد. او برخاست و خود را به پای امام انداخت و گریست. پس از مدتی رو به امام کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو ای پسر رسول خدا. این راه طولانی را آمده ام تا تو را ببینم و پس از آن، پاسخ پرسش هایم را از تو بشنوم.

۱- ۱ . مصطفی زمانی وجدانی، داستان ها و پندها، تهران، پیام عدالت، ۱۳۷۴، ج ۶، ص ۴۲.

امام فرمود: پرسشت را می شنوم. وی گفت: نخستین چیزی که خداوند آفرید، چه بود؟ بعضی ها به من گفتند: قدرت و عده ای دیگر پاسخ دادند علم و برخی نیز روح را آغازین آفریده خدا می دانند. آیا این پاسخ ها درست است؟

امام پاسخ داد: هیچ یک از اینها صحیح نیست. در آغاز، خدا بود و غیر از او چیزی وجود نداشت. در ذات پاکش قدرت است. خداوند قدیم است و از ازل قادر، عالم و عزیز بوده است... .

مرد با شنیدن این پاسخ دانست که نزد بهترین شخص آمده است و پرسش های دیگرش را نیز بیان کرد؛ چون می دانست که پاسخی درست و محکم دریافت می کند.(۱)

ه) اول و آخر بودن

او هنگامی به امامت رسید که دو تن از خلفای عباسی با هم درگیر بودند و شرایط مردم و مسائل حکومتی تا حدی به سامان بود. امام صادق علیه السلام از این اوضاع آشفته استفاده و کلاس های گوناگونی از جمله فقه، اصول، کلام، عقاید و تفسیر برگزار کرد. ایشان شاگردان بسیاری را پس از تربیت، برای مناظره به سرزمین های گوناگون می فرستاد. مردم هم از قبیله ها و شهرهای گوناگون خدمت امام علیه السلام می رسیدند تا پاسخ پرسش های خود را از امام یا شاگردان ایشان بشنوند. بعض از این افراد هنگامی که سخنان امام را می شنیدند، ایمان می آوردند و مسلمان می شدند و برخی دیگر، به لجاجت های خود ادامه می دادند.

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۷۶.

ابن ابی یعفور، که مدح امام را بسیار شنیده بود، خدمت امام رسید و از ایشان پرسید: همه می دانیم خداوند فرموده است او اول و آخر است. من معنای اول را فهمیدم و شما آخر را برای من تفسیر کنید. امام در پاسخ ابن ابی یعفور فرمود: چیزی نیست مگر اینکه نابود می شود یا دگرگون می گردد، یا نابودی و دگرگونی از خارج به او راه پیدا می کند، از رنگی به رنگ دیگر، یا از شکلی به شکل دیگر یا از صفتی به صفت دیگر در می آید و از زیادی به کمی و از کمی به زیادی می گراید، جز پروردگار جهانیان که تنها اوست که همیشه به یک حالت بوده و هست. اوست اول و پیش از هر چیز و اوست آخر برای همیشه صفات و اسماء گوناگونی که بر غیر او وارد می شود، بر او وارد نمی شود؛ هم چون صفت هایی که بر انسان وارد است. انسان گاهی خاک و گاهی گوشت و خون و گاهی استخوان پوسیده و نرم شده است. هم چنین غوره خرما را ببینید که گاهی بلح و گاهی بُسر و گاهی خرمای تازه و گاهی خرمای خشک است که اسماء و صفات گوناگون بر آنها وارد می شود و خدای بزرگ از این صفت ها به دور است.(۱)

ز) قدرت

آیا خداوند می تواند همه جهان را در یک تخم مرغ جای دهد، در حالی که تخم مرغ نه بزرگ شود و نه جهان کوچک؟ این پرسشی بود که به ذهنش آمد. چند لحظه مبهوت و سرگردان بود. ناگهان از خوشحالی از جا پرید و فریاد برآورد: می دانم چگونه هشام را رسوا کنم. اگر او رسوا شد، جعفر بن محمّد صلی الله علیه و آله، بهترین یار خود را از دست می دهد. آن

۱- ۱ . همان، ص ۱۵۶.

وقت من هستم که میدان دار می شوم. نام من پرآوازه می شود و به شهرت می رسم.

او همان لحظه از خانه بیرون آمد و به سوی هشام به راه افتاد. هشام را به سختی یافت و نزد او رفت. هشام، عبداللّه دیصانی را شناخت و دانست برای بحث و مناظره نزد او می آید. دست از کار کشید و به استقبال او آمد. عبداللّه با شتاب از او پرسید: پس می گویی پروردگاری داری؟!

ـ آری.

ـ آیا او بر هر کاری توانا است؟

ـ آری.

ـ آیا خدای تو می تواند همه جهان را در یک تخم مرغ جای دهد، در حالی که تخم مرغ بزرگ و جهان نیز کوچک نشود؟

هشام کمی غافل گیر شد. سپس گفت: به من مهلت بده.

عبداللّه گفت: به تو یک سال مهلت می دهم. می دانم که پاسخی نمی یابی. بهتر است شکست خود را بپذیری ای هشام.

هشام سرآسیمه خدمت امام صادق علیه السلام رسید و اجازه خواست. آن گاه گفت: ای پسر رسول خدا، عبداللّه دیصانی از من پرسشی کرده. برای یافتن پاسخ، از او مهلت خواسته ام.

امام فرمود: چه پرسشی؟

هشام پرسش را مطرح کرد.

امام فرمود: ای هشام چند حس داری؟

ـ پنج حس.

ـ کدام یک کوچک تر است؟

ـ چشم.

ـ اندازه مردمک؟

ـ یک عدس یا کوچک تر.

ـ ای هشام! چند قدم به جلو بردار و به بالای سرت بنگر، چه می بینی؟

ـ آسمان و زمین و خانه ها، کاخ ها، بیابان ها، کوه ها و نهرها را می بینم.

ـ آنچه را که تو می بینی، خداوند در یک عدس یا کوچکتر از آن گنجانده است. پس همان خدا می تواند جهان را در یک تخم مرغ بگنجاند، بی آنکه جهان کوچک و تخم مرغ بزرگ شود.

هشام خود را به دست و پای حضرت انداخت و او را غرق بوسه کرد و گفت: مرا بس است ای پسر رسول خدا. روز بعد، عبداللّه دیصانی به امید اینکه هشام پاسخی ندارد، نزد هشام آمد و با غرور گفت: ای هشام برای شنیدن پاسخ نیامده ام؛ چون می دانم که حرفی برای گفتن نداری. هشام لبخندی زد و سخن امام را به او گفت. عبداللّه دیصانی، به ناگاه در خود فرو رفت، سرش را به زیر انداخت و بی آنکه چیزی بگوید هشام را ترک کرد.(۱)

ح) اراده

بحث درباره صفت های الهی بود. هر دو اراده را از صفت های الهی می دانستند، ولی درباره اینکه از قدیم با ذات الهی بوده یا بعد از آن حادث شده، اختلاف نظر داشتند. اوّلی که از دوستان امام صادق علیه السلام بود، به دوستش رو کرد و گفت: ای عاصم! تو که اراده را هم چون ذات

۱- ۱ . همان، ص ۷۹، ح ۴.

الهی قدیم می دانی، آیا برای خود دلیلی داری؟ آن را برایم بیان کن.

عـاصم بن حمیـد، یکی از شـاگردان امـام صادق علیه السـلام که منتظر چنین لحظه ای بود، گفت: من نیز چون تو از شـیعیان و پیروان امام صادق علیه السـلام هسـتم. من برای سـخن خود دلیل دارم، ولی تو که این چنین بر سخن خود پای می فشاری، چه دلیلی داری؟ مرد گفت: من دلیلی ندارم، ولی پس از اندیشیدن، بر اساس برداشت شخصی چنین ادعای کردم.

عاصم ادامه داد: بهتر است درباره ذات و صـفت های الهی، اظهار نظری نکنی، مگر آنکه در کتاب خدا دیده باشی یا از پیامبر و امامی نقل شده باشد. مرد به اشتباه خود پی بُرد و منتظر ماند تا عاصم، دلیل خود را بیان کند.

عاصم نیز روایتی را که از امام صادق علیه السلام شنیده بود، نقل کرد و گفت: من روزی نزد امام صادق علیه السلام رفتم و از چگونگی اراده الهی پرسـیدم که آیـا این صـفت از قـدیم با ذات الهی بوده یا بعـدها حادث شـده و به وجود آمـده است؟ امام صادق علیه السـلام در پاسـخ فرمود: خداوند از ازل دانا و توانا بوده، پس آنچه را که می خواست، اراده می کرد.(۱) [و محقق می شد؛ یعنی اراده نیز از قدیم با ذات الهی بوده است].

ط) خشنودی و خشم

خشـنودی و خشم، دو صـفت مخالف، آن هم در وجود خدا. آیا چنین چیزی امکان دارد؟! این پرسـش، بهانه خوبی بود تا آن مرد که خدا را انکار می کرد، نزد امام صادق علیه السـلام برود و به خدایی که او باور دارد و در پی شناساندن آن است، ایراد بگیرد. مرد با شتاب، خود را به امام صادق

۱- ۱ . همان، ص ۱۹.

علیه السلام رساند. امام، او را دید و شناخت؛ چون چند بار دیگر نیز برای بحث نزد امام آمده بود. امام هر بار، پاسخی شایسته به او داده بود. او خواست پرسش خود را طرح کند. این بار به جز آن مرد و امام، محمد بن عماره نیز آنجا نشسته بود. وقتی مرد پرسش را مطرح کرد، ابن عماره انتظار داشت همان پاسخی را که چندی پیش امام، به یکی از یارانش داده بود، به آن مرد بگوید. پاسخ پیشین امام چنین بود: «آری، در خدا نیز خشنودی و خشم وجود دارد، ولی نه آن گونه که در آفریده هاست. غضب خدا، همان عقوبت اوست و خشنودی خدا، ثواب اوست».

برخلاف انتظار محمد بن عماره، امام این بار در پاسخ به آن مرد چنین گفت: آری، ولی خشم و خشنودی خدا، با خشم و خشنودی آفریده ها یکسان نیست؛ زیرا خشنودی حالتی است که بر انسان عارض می شود و او را دگرگون می کند. هر چیزی می تواند در آفریده ها نفوذ کند و بر آنان اثر گذارد، ولی در خدا راهی برای نفوذ احساسات نیست. ذات خدا یگانه است. با اینکه خرسندی خدا پاداش او و خشم او همان عقوبت اوست، ولی چیزی بر او اثر نمی گذارد و نمی تواند او را برانگیزاند و حال او را دگرگون نماید؛ چون این دگرگونی ها از صفت های آفریده ها است که ناتوان و نیازمندند.(۱)

آن مردِ زندیق، از پاسخ امام قانع شد و سکوت کرد و محمد بن عماره نیز فهمید که امام با هر کسی طبق شرایط و فهم او سخن می گوید. از آن پس بر میزان ارادت محمد بن عماره به امام افزوده شد.

ی) حضور همیشگی

سال ها در مجلس درس امام حاضر شده بود و از شاگردان ایشان به

ص: ۷۰

۱- ۱ . همان، ص ۱۴۹.

حساب می آمد، ولی شاگردی قدرناشناس. آن روز با شتاب بسیار، راه می رفت. می خواست هر چه زودتر خود را به منزل امام صادق علیه السلام برساند. لبخند موذیانه ای بر لب داشت. بی شک نقشه ای زشت در سر پرورانده بود و در خیال خویش می خواست بار دیگر از امام ایرادی بگیرد و مقام والای آن حضرت را در میان مردم کاهش دهد. او بارها در اجرای این کار ناکام مانده بود. این مرد کسی نبود جز ابوحنیفه. او از کسانی بود که تنها به دانش خود دل خوش داشتند و برای تهذیب نفس و خودسازی روح هیچ کاری نکرده بودند. به همین سبب در گرداب گمراهی افتاده بود و روز به روز بیش تر در آن فرو می رفت تا آنجا که از مولایش امام صادق علیه السلام جدا شده و خود مذهب جدیدی به نام حنفیّه به وجود آورده بود. روزی که او انتظارش را می کشید، فرا رسید و او می خواست با ایراد گرفتن از فرزند امام صادق علیه السلام ؛ یعنی امام موسی کاظم علیه السلام ، از احترام این خانواده در میان مردم بکاهد.

درِ خانه را به صدا درآورد. امام صادق علیه السلام در را گشود. ابوحنیفه بی هیچ مقدمه ای گفت: پرسشی داشتم. اگر می خواهید خود پاسخ آن را به من بگویید یا اینکه پاسخ پسرتان را برایم بیاورید. من فرزندت موسی را دیدم نماز می خواند، آن هم در مکانی پر جمعیت که مردم در حال رفت و آمد بودند و از پیش رویش می گذشتند، ولی او هیچ واکنشی از خود نشان نمی داد یا به هیچ شیوه ای، مانع رفت و آمد مردم نمی شد. شما می پذیرید که این کار درست نیست؟ امام صادق علیه السلام سکوت کرد و لحظه ای بعد فرمود که فرزندش موسی علیه السلام نزدش بیاید. امام سخن ابوحنیفه را برای او تکرار کرد و از او توضیح خواست. امام کاظم علیه السلام

فرمود: ای پـدر! من برای خداونـدی نمـاز می گزارم که از مردم به من نزدیـک تر است،چنـان که پروردگار می فرمایـد: ما از رگ گردن به انسان نزدیک تریم.

امام صادق علیه السـلام از پاسـخ فرزنـد، شادمان شد و او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم به فدای تو باد! ای کسـی که اسـرار الهی در درون قلبت به ویعه نهـاده شـده است. [آن گونه که من می خواسـتم پاسـخ دادی و مرا خشـنود کردی].(۱) ابوحنیفه از پاسخ فرزند امام خجل شد. سر به زیر افکند و به سرعت از آنجا دور شد.

ک) حاضر و ناظر بودن

او مرد تنبـل و بسـیار تن پروری بود. صـبح ها دیر از خواب بیـدار می شـد؛ هنگامی که آفتاب به وسط آسـمان رسـیده بود. او دیگر حوصـله هیچ کاری را نداشت. به هر کاری که مشغول می شد، خیلی زود آن را رها می کرد. همه به او ایراد می گرفتند و می گفتنـد: ای جوان، تو می توانی کـار کنی و لقمه ای نـان به کف آوری و شـکم زن و بچه ات را سـیر کنی. چرا این همه سستی می کنی و نصیحت های دیگران را پشت گوش می اندازی. این کار پایان خوشی ندارد.

این پنـدها، هیـچ یـک به گوش این جوان فرو نمی رفت و به همین سـبب، گرد و غبار فقر بر چهره اش نشسـته بود تا جایی که زن و فرزندش شب ها گرسـنه می خوابیدند و او بی خیال بود. گاهی همسایه ها دل سوزی می کردند و غذایی به در خانه اش می بردند و این گونه به او کمک می کردند، ولی این روش نمی توانست مشکل را حل کند و پشتوانه و

۱- ۱ . عبدالعلی العروسی الهویزی، تفسیر نورالثقلین، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۳، ج ۵، ص ۱۰۸.

دلگرمی برای خانواده این مرد تنبل و فقیر باشد.

چند روزی بود که این مرد برای رهایی از این وضع ناخوش، به دزدی روی آورده بود. روزی به قصد دزدی از جا برخاست و توبره الاغش را با خود برداشت و بی آنکه پسرش بداند، دستش را گرفت و در کوچه پس کوچه های دهکده به راه افتاد. پس از کمی راه رفتن ایستاد. آهسته به پسرش گفت: «تو همین جا بایست و مواظب اطراف باش. من به این باغ سیب می روم. می خواهم مقداری میوه برای خوراکمان تهیه کنم. توبه اطراف بنگر. اگر دیدی کسی ما را از دور می بیند، به من خبر بده».

این کودک که رفتار پدر را هوشیارانه زیر نظر داشت. چیزی نگفت و به ظاهر پذیرفت. ایستاد و پدر از درخت مردم، مشغول چیدن میوه شد. اندکی بعد، پسرش دوان دوان خود را به پدر رساند و در حالی که هراسان بود، به پدر گفت: بابا، یک نفر ما را می بیند. پدر از این خبر ترسید و با عجله خود را از درخت پایین انداخت و در گوشه ای پنهان شد، ولی هنگامی که دید خبری نشد خود را به پسرش رساند و بریده بریده از او پرسید. کِ کِ کیست؟ کُ کُ کجاست؟ او که ما ما را می بیند؟ کجاست؟ پسر هوشیار گفت: او خدایی است که همه را می بیند و به همه چیز آگاه است.

پدر از این حرف پسر، شرمنده شد و پس از این به کار و تلاش پرداخت و هیچ گاه دزدی نکرد.(۱)

۲. صفات سلبی

اشاره

۲. صفات سلبی

زیر فصل ها

الف) بی جهت و مکان بودن

ص: ۷۳

۱- ۱ . داستان ها و پندها، ج ۸، ص ۴۸.

ب) دیده نشدن

الف) بی جهت و مکان بودن

مرد مسافر که خستگی در چهره اش نمایان بود، کوره راه و بیابان را پشت سر گذاشت و پس از چندین روز، با دیدن شهر بلخ، بارقه امید در دلش زنده شد و با تازیانه ای که در دست داشت، بر الاغی که بر آن سوار بود، نواخت. الاغ بیچاره سرعت گرفت و به شهر تاریخی بلخ که امام رضا علیه السلام در آن به سر می برد، نزدیک شد. امام رضا علیه السلام به دعوت مأمون، خلیفه عباسی برای پذیرفتن ولایت عهدی به آن شهر آمده بود. زمان اندکی پس از حضور امام، مردم گروه گروه از شهرها و روستاهای دور و نزدیک می آمدند و از محضر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بهره می بردند و درباره مسائل گوناگون علمی، اعتقادی و احکام از آن حضرت می پرسیدند. مرد مسافر، با این انگیزه، به شهر بلخ وارد شد و سراغ امام رضا علیه السلام را گرفت. مردم او را به جایگاه امام هشتم راهنمایی کردند. او هنوز درباره امام شک و تردید داشت و در اثر تبلیغات گسترده مخالفان، هنوز نمی دانست که امام بر حق کیست و خلافت حق چه کسانی است. با خود می گفت: اگر او به پرسش هایم پاسخ صحیح بدهد، امامت او را می پذیریم و به یاران او می پیوندم. بنابراین، به حضور امام رسید. نزدیک شد و با کمال ادب و احترام روبه روی حضرت نشست و خطاب به امام گفت: من پرسشی دارم، اگر پاسخ آن را آن گونه که خود می دانم بدهی، امامت تو را می پذیرم.

ــ هر چه می خواهی بپرس.

ــ به من بگو، پروردگارت از چه وقت و چگونه بوده و تکیه گاهش چیست؟

ــ خدا بی مکان است، گونه و جهتی ندارد و بر قدرت خویش تکیه دارد.

در این هنگام، آن مرد مسافر برخاست و در حالی که لبخند بر چهره

داشت، سر و صورت حضرت را بوسید و گفت: به خدای یکتا گواهی می دهم و نیز گواهی می دهم محمّد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده الهی است و علی علیه السلام وصی و جانشین رسول خداست. امامان پس از او، پیشوایان راست گو هستند و تو نیز جانشین شایسته آنان هستی.(۱)

ب) دیده نشدن

دوره حضرت رضا علیه السلام بود. تاریخ نگاران هر اتفاقی را خیلی زود ثبت و پخش می کردند. ابوقُرّه یکی از تاریخ نگاران ورزیده ای بود که علم و آگاهی بالایی داشت. او تصمیم گرفت نزد امام رضا علیه السلام برود و در مسائل گوناگون پرسش هایی را مطرح کند. او به سبب اهمیت پرسش ها، دوست داشت با یکی از یاران امام به ملاقات او برود. شاید بر آن بود تا حضور فردی مطمئن، هم چون صفوان پسر یحیی، به درستی اخبار یقین کند. بنابراین، درخواستش را به وسیله صفوان به آگاهی امام رساند و آن حضرت اجازه داد. او نزد امام رفت و سخن از توحید به میان آورد و خطاب به امام گفت: شنیده ام که خداوند در میان پیامبران، دو پیغمبر را برگزید تا با یکی هم سخن شود و با دیگری دیدار کند. با حضرت موسی علیه السلام هم سخن شد و حضرت محمّد صلی الله علیه و آله را به دیدار خود فرا خواند. پس خدا را می توان دید. مگر شخص حضرت محمّد صلی الله علیه و آله نبود که فرمود دیده ها از درک خدا عاجزند؟

ـ آری، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله چنین فرموده است.

ـ پس خبری که تو نقل کردی و گفتنی خداوند، دیدارش را نصیب حضرت محمّد صلی الله علیه و آله کرده، تکذیب می شود.

ـ خداوند در قرآن فرموده: «و بار دیگر، پیامبر، خدا را دید». (نجم: ۱۳) در

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۸۸ .

همین سوره آیه دیگری هست که می فرماید: «قلب (پاک او) در آنچه دید هرگز دروغ نگفت». (نجم: ۱۱)

پس خداوند در همین سوره آنچه را محمد صلی الله علیه و آله دیده، خبر می دهد و می فرماید: «او پاره ای از آیات و نشانه های بزرگ پروردگارش را دید». (نجم: ۱۸) بنابراین، نشانه های خدا که پیامبر آنها را دیده، غیر از ذات خداست و باز خداوند می فرماید: «آنها احاطه و آگاهی به ذات او ندارند». (طه: ۱۱۰)

_ حال اگر خداوند با چشم ها دیده می شد، به او احاطه و آگاهی پیدا می کرد.

_ پس شما این روایات را که می گوید پیامبر، خدا را دید، تکذیب می کنید؟

_ اگر روایات برخلاف قرآن باشند، تکذیب می کنم و این نظر همه مسلمانان است که نمی توان از راه علم، وجود خدا را درک کرد: «دیده ها، ذات او را درک نمی کنند و او به هیچ چیز شباهت ندارد».(۱)

۱- ۱ . همان، صص ۹۵ _ ۹۶.

بخش دوم: خداشناسی و شناخت

اشاره

بخش دوم: خداشناسی و شناخت

ص: ۷۷

اسـلام، آیین یکتـاپرستی است و در میـان آموزه هـای اسـلامی، توحیـد جایگاه بلنـدی دارد. آیه های فراوانی از قرآن به مسأله توحیـد و زاویـای گونـاگون آن اشـاره می کننـد. در بیـان اهمیـت توحیـد همیـن بس کـه همـه پیـامبران برای ثـابت کردن آن برانگیخته شدند و در این راه، سـختی های طاقت فرسایی را تحمل کردند. یگانه دانستن خدا و پرستش او، در همه بخش های آموزه های اسـلامی، مانند اخلاق و احکام، نقش اساسـی دارد؛ چون همه این آموزه ها از روح توحیدی اسـلام سرچشـمه می گیرد. توحید به زندگی آدمی سـمت و سو، دلگرمی و رنگ و بوی ویژه ای می بخشد. برای پی بردن به این حقیقت، زندگی انسـان موحـد و مشـرک را باهم مقایسه می کنیم. تفاوت به قـدری گسترده است که هرگز نمی توان آن را نادیـده گرفت. در یک کلام، توحید، ریشه درخت اسلام است و دیگر آموزه های اعتقادی، اخلاق و عملی، شاخ و برگ و میوه های آن هستند.

ص: ۷۹

فصل اول: توحید

اشاره

مردِ با ایمانی بود. او از نخستین ایمان آورندگان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به شمار می رفت و در همه صحنه ها، پیامبر خدا را یاری کرد. بارها علاوه بر کمک مالی به سپاهیان اسلام، خود در جنگ حاضر شد. او از اینکه می دید عده ای سست ایمان، نسبت به دستورهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهبی اعتنایی می کنند و به بهانه های واهی و پوچ از فرمان های آن حضرت سر باز می زنند، بسیار پریشان می شد و در برابر آنها می ایستاد. به ویژه زمان جنگ که همه باید به دستور پیامبر، برای حضور در میدان جنگ و رویارویی با دشمنان آماده می شدند، عده ای رفاه طلب یا منافق، در مدینه نزد زن و فرزندانشان می ماندند و از حضور در میدان جنگ سر باز می زدند. این مرد نیز با دیدن این افراد، ضرورت اطاعت از پیامبر را به آنها تذکر می داد. گاهی هم در راهنمایی اش به اشتباه می افتاد و پیامبر سخنان او را اصلاح می کرد.

روزی او در میان سخنان خود گفت: کسی که خدا و پیامبرش را اطاعت کند، رستگار است و کسی که با این دو مخالفت کند، گمراه است. این سخن به گوش پیامبر رسید. کم تر کسی بود که به اشتباه او پی ببرد و اشکال سخن او را تشخیص دهد، ولی رسول خدا با نگاه ژرف توحیدی خود به اشکال سخن او پی برد؛ چون او خدا و پیامبر را در یک

ص: ۸۰

ردیف قرار داده و برای خـدا و رسول خـدا ضـمیر تثنیه آورده بود که این بـا اصل توحیـد افعالی ناسازگار است؛ زیرا پیامبر در برابر خـدا از خود اسـتقلالی نـدارد و رضـا و غضب او همه در دست خـداست. پس از آن، پیامبر اکرم آن مردِ مسـلمان را نزد خود فرا خواند و اشـکال سـخنش را به وی گوشزد کرد و فرمود: تو بد سخن گویی هستی. آن مرد نیز به اشتباه خود پی برد و از رسول خدا عذرخواهی کرد.(۱)

یگانگی خدا

آن دو اسـباب سـفر را آماده کردند و در جست وجوی حقیقت، شـهر شام را ترک کردند. به آنان خبر رسـیده بود که در شهر مـدینه، فردی مردم را گرد خـود آورده و ادعـای نبـوت می کنـد و ایـن برای آن دو، خـبر تـازه و جـالبی بـود؛ چـون هر دو از یهودیانی بودنـد که با کتاب تورات آشـنایی داشـتند و در آن نشانه های پیامبر موعود را دیـده بودنـد و حتی دیدن او را انتظار می کشـیدند. آنان می خواسـتند حضـرت محمّد صـلی الله علیه و آله را بشناسند و به درستی ادعای او پی ببرند و حاضر بودند مسـیر طولانی و پر درد سـر شام به مـدینه را بپیماینـد تا حقیقت را دریابنـد و به انتظار دیرینه شان پایان دهند. آن دو به دروازه های شـهر مدینه رسـیدند. در و دیوار شهر را به دقت از نظر گذراندند. آری، این همان شهری بود که وصف آن را در تورات خوانده بودند.

لبخنـدی زدنـد و نفس راحتی کشـیدند، ولی این پایان کار نبود. بایـد آن پیامبر و نشانه های دیگر را که از او در تورات آمده بود می دیدند. پس با شوق فراوان خود را به مسجد رساندند، جایی که می توانستند آن

۱- ۱ . تفسیر نمونه، ج ۸، ص ۲۰.

حضـرت را ملاقات کننـد، در آنجا محو رخسار حضـرت محمد صـلی الله علیه و آله شدند. با این که او را ندیده بودند، گویی سال هاست که او را می شناسند. ویژگی های حضرت محمد، همان ویژگی های بیان شده در تورات بود. پس برای یقین بیش تر، پرسش های خود را چنین آغاز کردند:

تو محمّد هستی؟

ـ آری.

ـ تو احمدی؟

ـ آری.

ـ تنها یک پرسش دیگر باقی می ماند. اگر به آن پاسخ گفتی، به تو ایمان می آوریم و به رسالت تو گواهی می دهیم.

ـ بپرسید.

ـ کدام گواهی در کتاب خدا مهم تر و بزرگ تر از همه شهادت هاست. ما را به آن آگاه ساز.

در این هنگام، جبرئیل فرود آمد و آیه ۱۸ سوره آل عمران را که در آن خداوند به یگانگی خویش شهادت می دهد، بر پیامبر نازل فرمود. آن دو به آخرین نشانه ای که در تورات درباره آخرین پیامبر آمـده بود، پی بردنـد و هر دو به اسـلام گرویدنـد و رسالت پیامبر را تصدیق کردند.(۱)

اقسام توحید

اشاره

اقسام توحید

زیر فصل ها

۱. توحید ذاتی

۲. توحید صفاتی

۳. توحید افعالی

۴. توحید در تشریع و قانون گذاری

۵. توحید عملی

۱. توحید ذاتی

اشاره

۱. توحید ذاتی

زیر فصل ها

وحدت عددی و حقیقی

دلیل تمانع

توحید ذاتی در قرآن

توحید ذاتی در روایات

وحدت عددی و حقیقی

دخترك مادر را بوسید، نگاهش را از او برداشت و از مادر جدا شد و به سوی پدر که در گوشه اتاق نشسته بود، حرکت کرد. به او نزدیک شد و

۱- ۱ . محمد بن جریر طبری، جامع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دارالحیل، ج ۳، ص ۱۹۶.

نگاه کودکانه و دوست داشتنی اش را به نگاه های دل نشین پدر دوخت. آن گاه دست در گردن پدر آویخت و به چهره اش بوسه ای زد و بر زانوی پدر نشست. پدر نیز او را در آغوش فشرد و دست نوازش بر سر و صورت زینب کشید. پدر از فرصت استفاده کرد و خواست بداند این دختر پنج ساله چه درجه ای از معرفت و خداشناسی را داراست. این آزمون تازگی نداشت. حسن و حسین نیز گاهی آزمایش می شدند و این بارنوبت دختر کوچکش، زینب بود. علی علیه السلام از دخترش زینب پرسید: بگو یک. زینب بی درنگ پاسخ داد: یک. علی علیه السلام فرمود: بگو دو. زینب سکوت کرد و چیزی نگفت. پدر دوباره خواسته اش را تکرار کرد. زینب گفت: پدر عزیزم، زبانی که به گفتن یک [خدای یکتا] حرکت کرده، چگونه کلمه دو را به زبان آورد؟

علی علیه السلام دخترش را به سینه اش چسبانید و او را بوسید و بر او آفرین گفت. آری از زینب که در دامن مادری چون زهرا علیهاالسلام و سایه پدری چون علی علیه السلام پرورش یافته بود، انتظاری جز این نبود؛ چرا که در دوران کودکی، توحید حقیقی شیره جانش شده بود. روز دیگر زینب علیه السلام از پدر پرسید: پدرجان آیا ما را دوست می داری؟ علی علیه السلام فرمود: آری، شما میوه دل من هستید. زینب عرض کرد: پدر عزیزم، دوستی برای خدا است و مهربانی برای ما.(۱)

دلیل تمانع

در دوران امامت امام صادق علیه السلام ، باورها و اندیشه های گوناگونی مطرح شده بود. مردم نیز برای حل اشکال ها و شبهه هایی که در ذهنشان به وجود می آمد، به مجلس درس امام می رفتند و آزادانه، باورها و مسائل

۱- ۱ . ذبیح اللّه محلاتی، ریاحین الشریعه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۴۹، ح ۳، ص ۵۴.

خود را بیان می کردند. این تنها جایی بود که آنان می توانستند به راحتی نظر خود را بیان کنند و پاسخ درست پرسش هایشان را دریافت کنند.

روزی مردی به دیدن امام صادق علیه السلام آمد. او بر این باور بود که دو خدا وجود دارد و آمده بود تا از نظر خویش دفاع کند. او می گفت که ما در جهان، یک خدای نیکی ها و یک خدای بدی ها داریم. امام صادق علیه السلام در پاسخ به این مرد چنین فرمود: تو باور داری دو خدا وجود دارد. حال یا هر دوی آنان قدیم و نیرومند هستند و یا هر دو ناتوانند یا اینکه یکی از آنان قوی و دیگری ناتوان است؛ اگر هر دو نیرومند هستند، به چه دلیل، یکی از آنان دیگری را از صحنه خارج نمی کند تا به تنهایی بر جهان حکومت داشته باشد؟ و درباره اینکه باور داری یک خدا قوی و دیگری ضعیف است، خدایی که قوی است، وجود دارد و آن یکی به دلیل ضعفی که دارد، نمی تواند خدا باشد و این دلیل، یکتایی وجود خداوند را اثبات می کند.

ـ دلیل شما بر وجود خدا چیست؟

ـ هرچیزی که ساخته شده، سازنده ای دارد، چنان که تو خانه محکم و زیبایی را می بینی و به وجود کسی که آن را بنا کرده، یقین پیدا می کنی، اگرچه تو آن شخص را ندیده باشی.

ـ بگو خدا چیست؟

ـ آن چیزی است برخلاف همه چیزها، معنا و حقیقتی دارد و چون جسم و شکلی ندارد، با هیچ یک از حواس ما قابل درک نیست. او در خیال ها نمی گنجد و با گذشت زمان کاهش پیدا نمی کند و دگرگون نمی شود.(۱)

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، صص ۸۰ ـ ۸۱ .

مرد آمده بود تا از نظرش دفاع کند و به امام بقبولاند که خدا دو تا است، ولی در پایان این و گفت وگو، سر را به زیر افکند و از محضر امام خارج شد. در دل او یقینی به یکتایی خالق هستی پیدا شد و خاطره آن روز همیشه در ذهنش باقی ماند.

توحید ذاتی در قرآن

جوان مؤمن بـا پوشـیدن جـامه ای پـاکیزه، شـانه زدن موهـایش و عطر زدن، خود را می آرایـد. از خـانه بیرون می رود و روانه مسـجد می شود. تا اذان مغرب دقایقی باقی است. قرآن را روی رحل می گشاید و آیه ها را با لحن دل نشینی تلاوت می کند. با صـدای مؤذن، خود را آماده خوانـدن نماز می کند و به صف اول نماز جماعت می پیوندد. پس از پایان نماز، با شـرکت در محفل قرآن به سـخنان مفسر، که سوره توحید را تفسیر می کند، گوش فرا می دهد. او وجود خود را جزئی از قرآن می داند و به قرآن عشق می ورزد. او دوست دارد همان گونه که در تلاوت قرآن مهارت دارد، تفسـیر قرآن را نیز درک کند و معنی آن را بفهمد تا این گونه بتواند به دستورهای قرآن عمل کند. بنابراین، نشست ها را فرصتی مناسب می بیند تا با شرکت در آنها بر انـدوخته های قرآنی اش بیافزایـد و بتوانـد با کلام الهی بیش تر آشـنا شود. به ویژه سوره توحیـد که هر روز در نمازهایش می خواند. یافتن مطالب موجود در این سوره، باورهایش را درباره توحید و خداشناسی راسخ تر می کند. مفسر همچنان سخن می گفت و جوان نیز گوش می داد و احساس می کرد گفته های او در عمق روح و روان او رسوخ پیدا کرده است. مفسر به کلمه صمد (خدا بی نیاز است) رسید. او استنباط خود را از این جمله بیان کرد، ولی عده ای با نظر

او موافق نبودنـد و آن را با دیـدگاه توحیـدی ائمه اطهار یکسان نمی دانسـتند. وقتی که اعضا، بحث را بی سـرانجام دیدنـد، به پیشـنهاد جوان عمل کردند. آنان نامه ای به مولایش حسـین بن علی نوشتند. هرچند می دانستند به سبب دوری مسافت، جواب نامه دیر به دسـتشان می رسد. آنان می دانستند که ائمه، مفسران حقیقی قرآن هستند و هر چقدر هم علم پیشرفت کند، باز بشر به آنان نیازمند است. امام در پاسخشان چنین نوشت:

به نامه خداوند بخشنده مهربان

از این پس، در قرآن مجادله و گفت وگوی ناآگاهانه نکنیـد؛ چرا که من از جدّم رسول خدا شـنیدم که فرمود: هرکس درباره قرآن بدون علم و آگاهی سـخن بگوید، جایگاه او در آتش است. خداوند خود به زیبایی صمد را تفسیر کرده و فرموده است: نه زاد و نه زاده شد و احدی مانند او نیست. آری، صـمد کسی است که از چیزی به وجود نیامده و در چیزی وجود ندارد و بر چیزی قرار نگرفته و آفریننده اشـیا است. به قدرتش، همه چیز را آفریده و به اراده اش، آنچه فناناپذیر است، از هم متلاشی می شود و به علمش آنچه برای ماندن خلق کرده است، باقی می ماند. اوست خداوند صمد.(۱)

توحید ذاتی در روایات

دو سپاه در برابر یکدیگر صف بسـتند و پس از مدتی جنگ آغاز شد. او که از یاران شـجاع امام علی علیه السلام بود، به سپاه دشـمن حمله کرد. صدای شمشـیر و هیاهوی دشمن سبب نمی شد که او دست از جنگ بکشد. لحظاتی از آغاز جنگ گذشته بود. ناگهان شمشیرش را به زیر آورد و قصد داشت خود را به امام برساند. او می خواست پاسخِ پرسشی را که نمی دانست، از مولایش بپرسد و با آسودگی خیال بجنگد.

۱- ۱ . فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان، تهران، مکتبه العلمیه الاسلامیه، ۱۳۶۳، ج ۱۰، ص ۵۶۵.

پیش روی امام ایستاد. رزمندگانی که به امام نزدیک بودند، با حیرت او را نگریستند. به نظر آنان در این شرایط دشوار، این پرسش نباید سبب شود که یک رزمنده از جنگ دست بردارد. یکی از کسانی که شاهد این منظره بود با اعتراض گفت: اکنون هنگام پرسش نیست. پس از پایان جنگ فرصت بسیار است. دیگری گفت: ما فکر کردیم برای پیروزی و پایان این جنگ طرح و نقشه ای در سر داری. نفر سوم گفت: او می خواهد با این بهانه از جنگ خلاص شود. این پرسش ها بهانه اوست. امام فرمود: به او کاری نداشته باشید. ما برای تقویت توحید و خداشناسی جهاد می کنیم. پرسشت را بگو. جلوتر آمد و از امام پرسید: خدا واحد است یعنی چه؟ امام فرمود: خدا واحد است، چهار معنی دارد که دو معنی آن غلط و دو معنی دیگر درست است، ولی آن دو معنی نادرست چنین است: اینکه بگوییم خداوند یکمین است [عدد یک در برابر صفر] یا اینکه بیان کنیم خدا، فردی از یک جنس است؛ مثل اینکه بگویی زید فردی از جنس انسان است که اشتباه است، ولی آن دو معنی درست: اینکه بگوییم خداوند در همه حالت ها یکتا و بی همتا است یا خداوند از نظر معنی در ذهن و خارج از آن، قابل تقسیم نیست.(۱)

پس از گرفتن پاسخ، او با اشتیاق به میدان جنگ رفت. این بار دیگر او تا آخرین لحظه جنگید.

۲. توحید صفاتی

آرام و قرار نداشت. پرسش هایی ذهنش را مشغول کرده بود و دوست داشت خیلی زود نزد امام صادق علیه السلام برود و با دریافت پاسخ، ذهنش

۱- ۱ . عین الحیاه، به نقل از: داستان ها و پندها، ج ۵، ۸۳ .

آرام شود و چنین کرد. امام با دیدن ابان بن عثمان دانست که پرسشی دارد. ابان نزدیک شد و گفت: آیا خداوند از ازل، بینا، شنوا، دانا، قادر و توانا بوده است؟ منظور ابان این بود که آیا صفت های الهی مانند ذات الهی قدیم بوده اند یا حادث هستند؟ در صورت اول، توحید صفاتی ثابت می شود و در غیر این صورت و توحید صفاتی ثابت نمی شود. امام فرمود: آری.

ابان خود را به امام نزدیک تر کرد و آهسته به امام گفت: مردی که ادعا می کند ولایت شما را پذیرفته و از شما پیروی می کند، می گوید: خداوند از ازل با گوش می شنود، با چشم می بیند و با دانش، دانا و با قدرت، تواناست؛ یعنی هر یک از صفت های الهی، در گرو داشتن شیئی دیگر است که آن داشتن گوش، چشم و... است. امام غضبناک شد و فرمود: هرکس این حرف را بزند و بر آن باور داشته باشد، مشرک است و از ولایت ما خارج می شود. دانایی، شنوایی، بینایی و توانایی خدا، ذاتی است؛ (۱)یعنی هیچ چیز واسطه میان ذات و صفت خداوند نیست.

۳. توحید افعالی

اشاره

۳. توحید افعالی

زیر فصل ها

الف) توحید در خالقیت

ب) توحید در ربوبیت

الف) توحید در خالقیت

جمعیت هر لحظه بیش تر می شد. کاخ فرعون دیگر گنجایش نداشت. همه افراد حاضر در کاخ، از طرفداران و درباریان فرعون بودند. فرعون همه را فرا خوانده بود تا تماشاگر مناظره او و حضرت موسی علیه السلام باشند. او می خواست همه، رسوایی موسی علیه السلام را ببینند تا برتری و اقتدار خود را بار دیگر به نمایش بگذارد. در این مجلسِ بزرگ، موسی

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۷۷، ح ۲.

علیه السلام و برادرش هارون، تنها بودند و شرایط از هر سو به سود فرعون و هوادارانش بود. تا فرعون پرسش های خود را آغاز کرد و گفت: پروردگار عالمیان چیست؟

روشن بود که فرعون این پرسش را برای تحقیر موسی علیه السلام طرح کرده است، ولی حضرت موسی علیه السلام مطلب را جدی گرفت و از آنجا که ذات خدا از دسترس اندیشه های انسان ها بیرون است، از آثار خداوند در پهنه آفرینش و از نشانه های هستی سخن به میان آورد و گفت:

او پروردگار آسمان ها و زمین است و آنچه در میان این دو قرار گرفته.

بت پرستان بر این باور بودند که هر یک از آفریده های این جهان، خدایی دارد و جهان را ترکیبی از نظام های پراکنده می دانستند، ولی سخن حضرت موسی علیه السلام اشاره به این حقیقت داشت که این نظام واحد که بر مجموعه جهان هستی حکم فرما است، خدایی یگانه دارد. البته فرعون با بیان قوی این آموزگار بزرگ آسمانی، از خواب غفلت بیدار نشد و به تحقیر حضرت موسی علیه السلام ادامه داد. فرعون به اطرافیان خود رو کرد و گفت: آیا نمی شنوید این مرد چه می گوید؟

موسی علیه السلام بدون هیچ گونه ترس و واهمه به سخنان منطقی و حساب شده خود، ادامه داد و گفت: او پروردگار شما و پدران نخستین شماست.

حضرت موسی با این بیان، به اسرار آفرینش در وجود خود انسان ها و آثار پرورش الهی و ربوبیت پروردگار در روح و جسم بشر پرداخت تا این افراد مغرور درباره خود بیاندیشند و کمی خود را بشناسند و به دنبال آن، به خداشناسی رو آورند.(۱)

۱- ۱ . تفسیر نمونه، ج ۱۵، ص ۲۰۹.

ب) توحید در ربوبیت

او یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام بود. علاوه بر رابطه استاد و شاگردی، به خانه امام می رفت و در همه مسائل، از نظر ایشان بهره مند می شد. او بیش از دیگران خود را مدیون امام می دانست؛ زیرا تا مدتی پیش، هشام، عضو یکی از فرقه های گمراه آن زمان بود، ولی با راهنمایی امام صادق علیه السلام توانست از اندیشه های باطل آن فرقه، رها شود و در شمار یکی از یاران برجسته امام قرار گیرد.

هر روز در مجلس درس امام حاضر می شد و وجودش را که تشنه دانش و آگاهی بود، از سرچشمه نیکی ها سیراب می کرد. مدتی از آن زمان می گذشت. او خود دیگر استاد برجسته و مشهوری شده بود و شاگردان بسیاری داشت. امام صادق علیه السلام نیز با اعتماد کامل، از او می خواست تا بسیاری از شبهه های دیگران را پاسخ دهد و حتی با منکران خدا به مناظره بپردازد. از مناظره ها همیشه سربلند بیرون می آمد و می کوشید تا روز به روز بر دانشش بیافزاید تا در مناظره های بعدی دچار ضعف و سستی نگردد.

آن روز هشام بن حکم، زودتر از دیگر شاگردان به مجلس درس امام صادق آمد. امام از چهره او دانست مثل همیشه پرسشی دارد و منتظر اجازه است تا آن را مطرح کند. امام به او فرمود: اگر پرسشی داری بازگو کن. هشام گفت: مولای من! چه دلیلی بر یگانگی خداوند وجود دارد؟

حضرت فرمود:

پیوستگی و انسجام تدبیر جهان و کامل بودن آفرینش، آن گونه که خداوند فرموده است: «اگر در آسمان و زمین، خدایانی جز من بودند، جهان به فساد

کشانیده می شد».(1) با این استدلال، هشام نفس راحتی کشید و برای او توحید مدبّر و اداره کننده جهان ثابت شد.

۴. توحید در تشریع و قانون گذاری

شهر یکپارچه در شور و هیجان بود. همه شادمان بودند و لبخند رضایت بر چهره داشتند. آنان به هم تبریک می گفتند و شیرینی (خرما) پخش می کردند. از زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به شهرشان، مدینه، گام نهاد، همه احساس می کنند فصل جدیدی در زندگی شان آغاز شده و در آینده روزهای خوشی در پیش دارند. حال همه جا سخن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. پیامبری که چند روزی بر سفره دلشان میهمان و به عبارتی، برای همیشه ساکن آن شهر شده است.

مردم مدینه هر روز نزد پیامبر حاضر می شوند و با آن حضرت بیعت می کنند و ارادت و پای بندی خود را به آرمان های رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلام می دارند و برای پیش برد هدف های بزرگ او، اعلام آمادگی می کنند. او فضای سرشار از معنویت، روح ایثار و از خودگذشتگی را در یکایک مردم شهر مدینه، فزونی بخشیده و هرکس در پی آن است که به نوعی رضایت و خشنودی رسول خدا را فراهم کند.

یکی می گوید: از زمان حضور شما در این شهر، خیر و برکت به زندگی ما سرازیر شده است. دیگری می گوید: اختلاف های ما فروکش کرده است. سومی می گوید: ما با داشتن چنین رهبری سرافرازیم و به خود می بالیم. شخص دیگری می گوید: ما قدرشناس تلاش های شما هستیم. آن یکی می گوید: مال و منال ما در اختیار توست، هرگونه بخواهی می توانی در آن تصرف کنی.

۱- ۱ . تفسیر نورالثقلین، ج ۳، صص ۴۱۷ _ ۴۱۸.

رهبر قبیله اوس می گوید: ای رسول خدا، ما مشکلات مالی شما را درک می کنیم. این برای ما افتخار بزرگی است که بر ما منت نهادی و شهر ما را برای رهبری برگزیدی. سرمایه ما در اختیار توست و این کم ترین مزد است برای شما. رهبر قبیله خزرج هم با قدردانی از پیامبر برای پرداخت مزد به وی اعلام آمادگی کرد. در این هنگام، آیه ای از سوی خداوند نازل شد و به پیامبر فرمود: «به آنان بگو من در برابر رسالت، مزدی جز محبت به نزدیکانم از شما نمی خواهم.» (شورا: ۲۳)

پیامبر اکرم این آیه را بر آنان تلاوت کرد و فرمود: پس از من، نزدیکانم را دوست داشته باشید و به آنان محبت بورزید. آنان نیز به پیامبر قول دادند که به نزدیکان پیامبر احترام بگذارند و نسبت به آنان محبت بورزند. سپس حاضران، با شادی و لبخند رضایت، از محضر پیامبر بیرون آمدند و هر کدام به سویی رفتند.

این سخن در شهر پخش شد و مردم به ارزش و مقام معنوی پیامبر پی بردند و نسبت به نزدیکان پیامبر، علاقه بیشتری پدید آمد، ولی این سخن بر شماری از منافقان و ریاست طلبان گران آمد. آنان حضور پیامبر را در شهر مدینه مانع بزرگی برای ریاست خواهی خود می دانستند. برای همین کوشیدند تا با بهانه قرار دادن سخن پیامبر چنین وانمود کنند که این سخن پروردگار نیست که بر زبان حضرت محمّد صلی الله علیه و آله جاری شده است، بلکه سخن خود اوست. پس نمی تواند به عنوان قانون الهی به شمار آید. او می خواهد زمینه زمامداری بستگانش را برای پس از خود آماده کند. بنابراین، این سخن را از خود گفته و آن را به پروردگار نسبت می دهد. به عبارتی، او خود قانون گذاری می کند و برای توجیه و اعتبار

بخشیدن به این قانون، آن را قانون الهی معرفی می کند. در این جا این آیه نازل شد: «آنان می گویند، او بر خدا دروغ بسته».

خدا پیامبر را به سراغ آنان فرستاد تا آیه را بر آنان تلاوت کند. گروهی که ناآگاهانه با تأثیرپذیری از منافقان، این سخن را گفته بودند، پشیمان شدند و از شدت ناراحتی گریه کردند. تا اینکه آیه نازل شد که فرمود: «او کسی است که توبه را از بندگانش می پذیرد و گناهان را می بخشد».(۱)

آری، حق قانون گذاری مخصوص خداست و هیچ کس بدون اجازه او نمی تواند در قلمرو قانون گذاری او دخالت کند. اگر پیامبر نیز سخن می گوید، در راستای قانون الهی است و هرگز قانونی در برابر قانون الهی نمی آورد.

۵. توحید عملی

اشاره

۵. توحید عملی

زیر فصل ها

الف) توحید در اندیشه

ب) توحید در عبادت

ج) توحید در اطاعت

د) توحید در استعانت

ه) توحید در توکل

الف) توحید در اندیشه

او به چند نفر فروخته شده بود؟ این پرسشی بود که همیشه ذهن او را به خود مشغول می کرد. هرکدام از صاحبانش او را به کاری وامی داشتند. یکی می گفت: «به بازار برو، فلان چیز را بخر و به منزل بیاور.» آن دیگری که ارباب دومش بود، می گفت: «نباید به بازار بروی. اکنون من به تو بیش تر نیاز دارم. بهتر است ابتدا کار مرا انجام دهی.» برده با خود فکر می کرد که کدام کار را باید انجام دهد. اگر کاری را که ارباب نخستین از او خواسته بود اجرا نمی کرد، تنبیه می شد و اگر نیاز ارباب دومش را برآورده نمی ساخت از غذا محروم می ماند و می بایست آن شب را در کوچه به سر ببرد. در حیرت مانده بود که با این شرایط چه کند.

۱- ۱ . مجمع البيان، ج ۹، ص ۲۹.

هیـچ یـک از اربابانش به تنهایی مسـئولیت او را نمی پذیرفتنـد. ارباب اولش، غـذا و لباس او را نمی داد و از او می خواست به سراغ آن دیگری برود. ارباب دوم نیز او را نزد اولی می فرستاد و در این میان تنها او بود که از همه چیز محروم می شد.

یکی از روزها، در حالی که از گرسـنگی ناتوان شـده بود و به بیچارگی خود می اندیشـید، کنار دیواری نشـست. ناگهان برده ای را دید که به همراه صاحبش از آنجا می گذشت. به سـختی از جا برخاست و به سوی آن برده رفت و با اومشـغول صـحبت شـد. پس از انـدکی صـحبت از او پرسـید: زنـدگی تو چگونه است؟ آن برده پاسخ داد: خدا را شـکر، صاحب و اختیاردار من مشـخص است. در کارهایی که او از من می خواهد هیچ تردید و سـرگردانی ندارم و با خیالی آسوده در کنار او هسـتم و تنها اوست که سرپرستی ام را بر عهده دارد و از من حمایت می کند.(۱)

آن برده سر به زیر انـداخت و دانست که سـختی زنـدگی او به این دلیـل است که دو اربـاب دارد. قرآن کریم، بـا بیان این دو مثال، زبان حال مشـرکان به خـدا و موحدان را بیان می کند: «مشـرکان هر روز دل به معبودی می بندند، ولی موحدان، دل در گرو عشق خدا دارند و از غیر خدا چشم برداشته و تنها دیده به او دوخته اند».(۲)

ب) توحید در عبادت

برای ابوشاکر بسـیار دشوار بود که ببینـد هشام، یکی از بهترین شاگردانش از مجلس درس و بحث او گریزان شده و به مکتب دَیْصانیّه که ساخته و پرداخته ذهن خود ابوشاکر بود، پشت کرده باشد. از همه سخت تر آنکه

۱- ۱ . حکایت با استفاده از مثال قرآن. زمر: ۳۹.

۲- ۲ . تفسیر نمونه، ج ۱۹، ص ۴۴۵.

ابوشـاکر می دیـد هشـام که تـا دیروز از دیصانیه دفاع می کرد، اکنون در صف مخالفان این مکتب قرار گرفته و به جمع یاران امام صادق علیه السلام پیوسته است. حال هشام یکی از حامیان مکتب تشیّع شده بود.

ابوشـاکر دیصـانی از جمله کسـانی بود که توحیـد را انکـار می کرد و به دو خـدا اعتقـاد داشت که یکی خـدای نور و دیگری خـدای ظلمت بود. او همواره می کوشـید تا با بحث های کلامی، نظر خود را ثابت و به مکتب توحیـدی، خدشه وارد کند. در هر مجلسـی که حاضر می شد، به بهانه ای از باورهایش دفاع می کرد. یکی دیگر از هدف های او این بود که با ایجاد شک و شبهه درباره توحیـد خداونـد، بتوانـد بار دیگر هشام را به سوی خود جـذب کنـد؛ زیرا با جدا شدن هشام از این مکتب جدید، ضربه سختی هم به ابوشاکر و هم به دَیَصانیه وارد شده بود و تنها با بازگشت دوباره هشام، این مشکل حل می شد.

یکی از روزهـا، ابوشـاکر از کـوچه ای می گـذشت که ناگهـان هشـام را دیـد که از روبه رو می آیـد. خـود را به او رسانیـد و خواست با پرسش هایش او را به تسلیم وا دارد. آن گاه رو به هشام کرد و گفت: درقرآن آیه ای وجود دارد که عقیده دوگانه پرستی را تصدیق می کند.

هشام گفت: کدام کلام آیه را می گویی؟

ابوشاکر پاسخ داد: آنجا که می خوانیم:

«او کسی است که در آسمان اله و در زمین نیز اله است». ای هشام، بپذیر که آسمان یک پروردگار و زمین پروردگار دیگری دارد.

هشام از سـخنان ابوشاکر شـگفت زده شد. نتوانست آن روز به ابوشاکر پاسـخی بدهد. تا اینکه در آن سال، هشام عازم زیارت خانه خدا شد. امام

صادق علیه السلام نیز برای زیارت به مکّه آمده بود. هشام از حضور امام در آنجا باخبر شد. خود را به منزلی که امام در آن سکونت داشت، رسانید. او می خواست هرچه سریع تر جوابی از امام بگیرد و به ابوشاکر برساند. ماجرا را تعریف کرد و منتظ ماند تا پاسخ روشن و محکمی از امام بشنود. امام صادق علیه السلام فرمود:

بدون شک، این سخنان را تنها افراد بی دین و بدذات بر زبان می آورند. هنگامی که به شهرت کوفه بازگشتی، از او بپرس تو را در کوفه به چه نامی صدا می زنند؟ او نامی را به تو می گوید که فقط در کوفه به آن مشهور است و باز از او بپرس نام تو در بصره چیست و نامی را که در بصره او را بدان می شناسند، به تو می گوید. آن گاه بگود: پروردگار ما نیز همین گونه است نام او در آسمان اللّه و در زمین نیز اللّه است؛ زیرا در هر کجا چه صحرا و دریا اللّه و معبود، تنها اوست.

هشام از پاسخی که شنیده بود بسیار شادمان شد. پس از پایان مراسم حجّ، به شهر خود بازگشت. پس از رسیدن به کوفه، به سرعت به در خانه ابوشاکر رفت. در را به صدا درآورد. ابوشاکر در را گشود. هشام پس از سلام پاسخ امام را به او گفت. ابوشاکر از آن جواب حیران ماند و تنها این جمله را به زبان آورد و گفت: این سخن از آن تو نیست. تو این را از حجاز آورده ای.(۱)

ج) توحید در اطاعت

قرن ها از بعثت حضرت مسیح می گذشت. ولی همچنان بت پرستی و کفر، همه جا رواج داشت و از سویی، دقیانوس، حاکم ستمگر بر مردم

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۸.

حکومت می کرد. گروهی از جوانان درستکار و آگاه، سرانجام به فساد این آیین و ظلم پادشاه پی بردنـد و چاره ای جز قیام ندیدند. آنها تصمیم گرفتند چنان چه در قیام خود موفق نشدند، از آن محیط آلوده مهاجرت کنند. آنان ندای توحید سر دادند و همه را به سوی آن فرا خواندنـد و از شـرک و بت پرستی نهی و برای ثابت کردن توحیـد و نفی خـدایان، دلیل روشـنی ارائه کردنـد و گفتنـد: وجود نظـام آفرینش دلیـل بر این است که آسـمان و زمین پروردگاری دارد و ما هم بخشـی از این مجموعه هستیم. بنابراین، پروردگار ما نیز همان پروردگار آسـمان و زمین است. دلیل دوم آنان این بود: کسانی که معبودهایی جز خدا انتخاب کرده اند، باید برای خود دلیل بیاورند.

این جوانان شـجاع و خداپرست، تا آنجا که می توانستند کوشیدند تا زنگار شرک را از دل ها بزدایند و نهال توحید را در قلب ها، بنشانند، ولی غوغای بت پرستی و ستم و بیدادگری شاه ستمکار، نفس های مردان خدا را آن چنان در سینه ها حبس کرده بود که نغمه های توحید آنان در نطفه، خاموش شد.

ناچار برای نجات خویش تصـمیم گرفتند آن شـهر را ترک کنند. بنابراین، پس از مشورت با یکدیگر به غاری در اطراف شهر پناهنده شدند. آنان در آن غار به خواب فرو رفتند که ۳۰۹ سال طول کشید.(۱)

د) توحید در استعانت

دو زندانی، خوابی را که دیده بودند برای یکدیگر تعریف کردند. آنان در پی کسـی بودند که خواب آن دو را تعبیر کند. چه کسی بهتر از یوسف

۱- ۱ . تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۳۶۰.

در آن زنـدان می توانست خواب آن دو زنـدانی را تعبیر کنـد. این کـار تنهـا از او ساخته بود؛ چون یوسف از آغاز ورودش به زنـدان، با اخلاق نیک، دلداری به زندانیان، عیادت از مریضان و یاری رساندن به آنان نشان داده بود که فردی نیکوکار است. به همین دلیل زندانیان در سختی ها به او پناه می بردند و از او کمک می خواستند.

حضـرت یوسف فرصت را غنیمت شـمرد و از توحیـد و مبارزه با شـرک برای آنها سـخن گفت. آن گاه خواب آن دو را تعبیر کرد. آن دو نیز با بیم و امید، به لبان حضـرت یوسف چشم دوخته بودند و انتظار می کشیدند. حضرت رو به سوی آن دو کرد و چنین گفت: دوسـتان زنـدانی من، یکی از شـما آزاد می شود و شـراب رسان ارباب خواهد شد و نفر دوم به دار آویخته می شود و آن قدر می ماند که پرندگان آسمان از سر او تغذیه می کنند.

حضـرت یوسف هنگـامی که احساس کرد این دو به زودی از او جـدا خواهنـد شـد، فرصت را منـاسب دیـد و برای رهـایی از تهمت نسبت داده شـده به او، به یکی از آن دو زنـدانی که می دانست آزاد خواهد شد، سـفارش کرد تا نزد ارباب خود از او سخن بگوید تا بی گناهی اش ثابت شود، ولی این غلام فراموش کار، آن چنان که راه و رسم افراد کم ظرفیت است و چون به نعمتی برسـند، صـاحب نعمت را به دست فراموشـی می سـپارند، یوسف را فراموش کرد و به این ترتیب یوسف، چنـد سال در زندان باقی ماند.

پس از این ماجرا، جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت: چه کسی تو را زیباترین مردم قرار داد؟

ص: ۹۸

یوسف: پروردگار من.

جبرئیل: چه کسی مهر تو را آن چنان در دل پدر افکند؟

یوسف: پروردگار من.

جبرئیل: چه کسی قافله را به سراغ تو فرستاد تا از چاه نجاتت دهند؟

یوسف: پروردگار من.

جبرئیل: چه کسی سنگ را که از فراز چاه بر سرت افکنده بودند، از تو دور ساخت؟

یوسف: پروردگار من.

جبرئیل: چه کسی تو را از چاه رهایی داد؟

یوسف: پروردگار من.

جبرئیل: چه کسی مکر و حیله زنان مصر را از تو دور ساخت؟

یوسف: پروردگار من.

در این جا جبرئیل خطاب به حضرت یوسف گفت: پروردگارت می گوید چه چیز سبب شد که حاجتت را نزد مخلوق بردی و نزد من نیامدی؟ به همین دلیل باید چند سال در زندان بمانی.(۱)

البته افراد عادی می توانند برای رهایی از زندان و سختی های دیگر این گونه تلاش کنند، ولی افراد نمونه و کسانی که ایمان والایی دارند، نباید به کسی جز خدا پناه ببرند. شاید به همین دلیل، خداوند این ترک اولی را بر یوسف نبخشید و به سبب آن چند سالی زندانی او ادامه یافت.

ه) توحید در توکل

انجام دادن کارهای خانه امام بر عهده او بود، ولی بیش تر به عنوان

۱- ۱ . مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۳۵.

نـامه نگـار نزد آن حضـرت می رفت تـا پیغام امام را برای افراد مورد نظر بنویسـد. آن روز نیز در خانه امام مشـغول انجام دادن کاری بود که امام صادق علیه السلام او را صدا کرد. دست از کار کشید و خود را به امام رسانید و گفت: ای پسر رسول خدا، برای خدمت گزاری آماده ام.

امام از او خواست تا درباره موضوعی برای شخصـی نامه بنویسـید. او نیز اطاعت کرد. پس از ساعتی، نامه ای را که نوشته شده بود، نزد امام آورد. امام نامه را گرفت و با دقت آن را خواند، ولی در پایان نامه امام چهره در هم کشیده و به او گفت: چگونه امیـد داری که مطلب این نامه نتیجه بخش باش، در حالی که ان شاءاللّه را در آن ننوشـته ای. آن گاه نامه را به او داد تا هر جا ان شاء اللّه نیاز داشت، بنویسد.(۱) «بدرستی که اگر خداوند بخواهد آن کار صورت می گیرد». او این سـفارش امام را همیشه به خاطر سپرد.

برای آموختن علم از خانه و ده کوچکی که در آن زنـدگی می کرد دل کنـده و خود را به کوفه رسانیـده بود. پس از پیمودن راهی طولانی، سـرانجام به کوفه رسـید. چند روزی در شـهر به سـر بُرد و از محضـر کسانی که صاحب دانش و فضـیلت بودند بهره ها بُرد. پولی را که حسـین بن غُلْوان برای این سـفر به همراه آورده بود، تمام شد. دیگر نمی توانست در کوفه بماند، ولی راضی نمی شد دانش اندوزی را رها کند و به خانه اش بازگردد. زیر سایه بان خانه ای نشسته بود. یکی از دوستانش او را دید و حالش را جویا شد. حسـین نیز ماجرای خود را برایش بازگو کرد. دوسـتش به او گفت: برای ماندن در این شهر به چه کسی امید داری؟

۱- ۱ . اصول کافی، ج ۲، ص ۶۷۱ .

حسین با ناراحتی گفت: بایـد به خانه یکی از بسـتگانم که در این شـهر است، بروم و از او بخواهم مقـداری پول به من بدهد. ولی گفت: سوگند به خدا به آرزویت نمی رسـی. حسین با تعجب گفت: چرا؟ دوستش گفت: زیرا امام صادق علیه السلام در این بـاره فرمود: در یکی از کتـاب هـای آسـمانی خوانـده ام که خداونـد می فرمایـد: سوگنـد به عزت و جلالـم رشـته آرزوی هرکس که به غیر از من امیدوار گردد را قطع کنم و در نزد مردم، لباس خواری را بر قامت او می پوشانم و او را از مقام تقرّب خود و از فضـل و کرمم، دور می سـازم. آیـا او در گرفتـاری هـا به غیر از من دل می بنـدد. با اینکه گرفتاری ها و رفع آنها در دست من است؟ آیـا او درِ خـانه غیر مرا می کوبـد، با اینکه کلیـد همه درهای بسـته نزد من است و در خانه ام بر روی همه باز می شود.(۱)

آن روز مثل روزهای دیگر نبود. هیزم زیادی را در میـدان شـهر بر هم انباشـته بودنـد. جمعیت بسـیاری در آنجا دیـده می شد. لحظه ای بعد، او را آوردند به خاطر شکسـتن بت های بتکده، می خواستند او را بسوزانند. نفس های مردم در سینه حبس شده بود. آن لحظه فرا رسید. سرانجام ابراهیم را به منجنیق بستند و درون هیزم های افروخته انداختند.

همه آفریده های خدا، در زمین و آسـمان به جنب وجوش درآمدند و با زبان حال خویش به درگاه خداوند لب به شکایت باز کردنـد. زمین نـدا سر داد: خداونـدا، به جز او فرد دیگری بر روی من، تو را پرسـتش نمی کند. آیا می گذاری تا طعمه آتش نمرود ظالم شود. فرشـتگان آسـمان نیز دست دعا به درگاه الهی بلنـد کردند و نجات او را از خداوند خواسـتند. در میان آنان، جبرئیل نیز از خداوند خواست تا از سوختن

۱- ۲ . همان، ص ۶۶ .

ابراهیم در آتش جلوگیری کند. از سوی خداوند خطاب رسید: اگر ابراهیم مرا بخواند، او را دستگیری می کنم و نجاتش می دهم. جبرئیل رو به ابراهیم نبی کرد و گفت: آیا حاجتی داری تا من آن را برآورده سازم؟

وی گفت: من به تو احتیاجی ندارم. همانا خداوند کافی و کفیل من است.

میکائیل مَلَک دیگری بود که با ابراهیم سخن گفت: اگر بخواهی آتش را با آب هایی که در اختیار من است، خاموش می کنم.

ابراهیم پاسخ داد: نه. و باز جبرئیل به او گفت: از خداوند بخواه تا تو را نجات دهد.

ابراهیم دستانش را به طرف آسمان بلند کرد و خداوند را از اعماق وجودش صدا کرد و تنها از او کمک خواست. در این هنگام خداوند به آتش خطاب کرد: بر ابراهیم سرد شو. ناگاه آتش چنان سرد شد که از شدت سرمای آن، دندان های ابراهیم بر هم می خوردند و باز خطاب رسید: سرد و سلامت باش بر او. پس آتش حالتی معتدل پیدا کرد. آن گاه جبرئیل به میان آتش آمد و با ابراهیم به صحبت نشست.

نمرود با شگفتی این منظره را دید. او می دید که ابراهیم با مردی در میان این همه شعله های آتش به راحتی سخن می گوید. سپس رو به مردم کرد و گفت: هرکه می خواهد برای خود خدایی برگزیند، مانند خدای ابراهیم را انتخاب کند.(۱)

نمرود با خود می اندیشید که به راستی، خدای ابراهیم چگونه خدایی است که می تواند او را از سوختن میان آتش نجات دهد و آتش را بر او سرد کند.(۲)

۱- ۳ . سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۸۳ .

۲- ۴ . بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۳.

فصل دوم: توحید در ادیان

اشاره

فصل دوم: توحید در ادیان

زیر فصل ها

توحید ابراهیم

توحید مسیح

توحید حضرت محمد صلی الله علیه و آله

توحید ابراهیم

یکی از سرزمین های بین النهرین قدیم، بابل نام داشته است. این سرزمین بسیار آباد و حاصل خیز بود. مردم آنجا در رفاه و آسودگی زندگی می کردند. حضرت ابراهیم علیه السلام نیز در این سرزمین متولد شد. نمرود، پادشاه ستمکار این سرزمین بود که ادعای خدایی داشت. ستاره شناسان پیش بینی کرده بودند که کودکی متولد خواهد شد که در بزرگسالی اش با او به مبارزه برمی خیزد. پادشاه هراسان و نگران، دستور داد همه زنان باردار را زیر نظر بگیرند و کودکانشان را، پس از به دنیا آمدن، از بین ببرند.

مادر ابراهیم نیز جزو یکی از این زنان بود. او فرزندش را پنهانی به دنیا آورد و در غاری بیرون از شهر نگهداری می کرد. سیزده سال از عمر فرزندش در آن غار گذشت. سرانجام این نوجوان تصمیم گرفت آن غار را برای همیشه ترک کند و به میان مردم بیاید. او در این مدت به خلقت خویش و آفریدگار خود بسیار اندیشیده بود. او تصمیم گرفت تا فطرت خفته آن مردم را بیدار و آنان را به توحید و خدای یکتا دعوت کند.

در میان مردم، گروهی بودند که در برابر ستاره زهره سجده می کردند و آن را می پرستیدند. ابراهیم تصمیم گرفت ابتدا با آنان یک دل شود و هم چون ایشان، ستاره زهره را بپرستد. حضرت ابراهیم علیه السلام هر روز به آنان می گفت: این خدای من است، ولی هنگام غروب می گفت: من

غروب کنندگان را دوست ندارم.

شمار دیگری از مردم آن شهر، ماه پرست بودند. این بار او به سراغ آنان رفت و ادعا کرد که ماه می پرستد و با ایشان هم صدا می شد. شب ها می گفت: این ماه خدای من است، ولی همین که روز می شد، به سخن می آمد که اگر پروردگارم، راهنمایم نباشد، از گمراهان می شوم.

زمانی که خورشید بر سینه آسمان قرار می گرفت، خورشید پرستان به ستایش برمی خواستند. ابراهیم نیز خود را در گروهشان قرار می داد و می گفت: خورشید را می پرستم که به همه جا روشنایی می دهد، ولی زمانی که غروب می شد، فریاد می زد: من خورشید را نمی پرستم.

پس از مدتی همه آنان را گرد خویش آورد و گفت: ای قوم، من از شریک هایی که شما برای خدا قرار داده اید بیزارم. برای همه اینها آغاز و پایانی است. از خودشان هیچ اراده و اختیاری ندارند. همواره در حال تغییرند. من کسی را ستایش می کنم که تمام اینها، آسمان و زمین را آفریده است. من به او ایمان می آورم و او را لایق خدایی می دانم و بر ایمان به او پای می فشارم. من هرگز از مشرکان نخواهم بود.

سخنان ابراهیم سبب شد که شماری هر چند اندک از مردم، به خداوند ایمان بیاورند و گروهی نیز درباره چیزهایی که می پرستیدند، شک و تردید کنند. همه مردم شهر از ابراهیم و سخنانش حرف می زدند. گروهی سخنان او را می ستودند و شماری او را دروغ گو می پنداشتند.

در یکی از روزها او نزد عمویش آزر رفت. او نیز یکی از مشرکان بود. پس از مدتی رو به عمو کرد و گفت: عمو جان، چرا چیزی را می پرستی که نه می شنود و نه می بیند. به راستی آیا در هنگام سختی، تو را یاری می رساند؟ اگر از من پیروی کنی، تو را به راه راست هدایت

می کنم. من از آن می ترسم که اگر از شیطان پیروی کنی، مجازات الهی دامن گیرت شود. با شنیدن پندهای او، عمویش او را تهدید کرد که سنگسار خواهد شد، ولی ابراهیم به او گفت: من برای تو طلب آمرزش خواهم کرد.

روزها از پی هم می گذشتند و ابراهیم در دعوت خویش راسخ تر می شد. رفتار او باعث نگرانی مردم شهر شده بود. سرانجام در روزی که همه مردم شهر برای برپایی مراسمی از شهر خارج شده بودند، ابراهیم به بت خانه رفت و به جز بت بزرگ، همه بت ها را شکست. پس از آنکه مردم به شهر بازگشتند، با دیدن بت های ویران، ابراهیم را مسبب این وضع دانستند.

این ماجرا به گوش نمرود رسید. او از این خبر، سخت برآشفت. دستور داد که ابراهیم را احضار کنند تا هدفش را از انجام این کارها بیان کند. با خود می اندیشید او را ابتدا با پند و اندرز به راه می آورم. اگر سخنانم را نپذیرفت، تهدیدش می کنم تا دست از کارهایش بردارد. ابراهیم را نزد نمرود آوردند. نمرود نگاهی به او کرد و گفت: اگر تو این بت ها را که آفریدگارمان هستند، نمی پرستی، پس بگو پروردگار تو کیست؟ ابراهیم پاسخ داد: همان کسی است که مرگ و زندگی ام به دست اوست. نمرود گفت: زندگی و مرگ تو به دست من است. مگر نمی بینی گروهی را می کشم و گروهی دیگر را آزاد می کنم؟

ابراهیم فرمود: نه تنها زندگی و مرگ به دست خداوند است، بلکه همه عالم هستی در فرمان اوست. مگر نمی بینی صبح گاهان خورشید به فرمان او از مشرق سر برمی آورد و شام گاهان به فرمانش بر افق مغرب فرو می رود؟ اگر تو حکمران این جهان هستی، فردا به خورشید فرمان ده

تا از مغرب طلوع کند و در مشرق غروب کند.

نمرود از سخنان ابراهیم چنان حیران شده بود که توانایی سخن گفتن در برابر او را نداشت. ابراهیم می دانست که نمرود بی شک برای ثابت کردن قدرت خود بر زندگی و مرگ انسان ها دلیل های زیادی می آورد. بنابراین، با طرح موضوع طلوع و غروب خورشید، او را در برابر مسئله ای قرار داد که هیچ گونه قدرتی برای اجرای آن نداشت. نمرود و اطرافیانش به تدریج احساس خطر کردند؛ زیرا این جوان با زبان گویا و رسای خویش و نیز دلیل های محکمی که برای گفته هایش می آورد، باعث شورش گروهی از مردم می شد که زیر ستم نمرود بودند. به همین دلیل تصمیم گرفتند. ابراهیم را در برابر دیدگان همه مردم در آتش بسوزانند تا عبرتی برای دیگران شود و دیگر کسی ادعای خداپرستی نکند.

نمرود دستور داد هیزم زیادی در میدان شهر فراهم آورند تا در زمان مناسب حکم خود را اجرا کنند. مردم گروه گروه به آنجا می آمدند تا ببینند سرانجام ابراهیم چه خواهد شد. نگهبانان او را آوردند. همه چشم ها به ابراهیم دوخته و نَفَس ها در سینه حبس شده بود، ولی ابراهیم به آرامی قدم برمی داشت. هیچ نگرانی در چهره اش دیده نمی شد. پس از مدتی، به دستور نمرود او را در میان آتش انداختند. آتشی که شعله هایش به هوا زبانه می کشید، ناگهان سرد و خاموش شد. ترس و حیرت سر تا پای نمرود را فرا گرفت. در همان حال با خود گفت: با همه توان در برابر ابراهیم می ایستم و تا او را نابود نکنم، از پای نخواهم نشست. با بالا گرفتن آزارهای نمرود، ابراهیم تصمیم گرفت با پیروانش، سرزمین بابل را ترک کنند و به سوی شام، فلسطین و مصر روانه شوند. ابراهیم در آن مناطق توانست رسالت خود را که همان امر به توحید و خداپرستی بود،

به خوبی انجام دهد.

یکی از معجزه های خداوند در زمان پیامبری حضرت ابراهیم، پدید آمدن چشمه زمزم است. ساره همسر نخستین حضرت ابراهیم نسبت به هاجر، کنیزی که همسر دوم ابراهیم بود، حسادت ورزید. پس از مدتی، هاجر باردار شد و پسری به دنیا آورد که او را اسماعیل نام نهادند. به فرمان خداوند، ابراهیم این مادر و کودک شیرخوار را از سرزمین فلسطین به بیابان مکّه بُرد. به خواست خداوند در آن بیابان خشک و بدون آب زیر پای اسماعیل چشمه زمزم از زمین جوشید. ابراهیم بار دیگر، با دیدن عظمت خداوند او را شکر کرد. پس از گذشت سال ها، هنگامی که فرزندش اسماعیل نوجوان برومندی شده بود، خداوند به ابراهیم علیه السلام دستور داد او را به قربانگاه ببرد و قربانی کند. ابراهیم این موضوع را با فرزندش اسماعیل در میان گذاشت و اسماعیل نیز پدر را به اجرای امر خداوند تشویق کرد، ولی هنگامی که پیامبر، چاقویش را بر گردن فرزند گذاشت، به خواست خداوند، چاقو گردن اسماعیل را نبرید و گوسفندی فرستاده شد تا قربانی شود.(1) قهرمان توحید، از این امتحان خداوند نیز سربلند بیرون آمد. او با کمک فرزندش، خانه کعبه را ساخت که تا امروز نیز حرم عاشقان پروردگار است.

توحید مسیح

پیرمرد بر عصایی که در دستش بود، تکیه کرد. به دور دست های آن دشت خیره شد و در فکر فرزند بیمارش فرو رفت. تنها فرزند او، سال ها در بستر بیماری افتاده بود. او را برای درمان نزد همه طبیبان شهر انطاکیه

۱- ۱ . تفسیر نمونه، ج ۱۹، صص ۱۰۱ _ ۱۰۷.

برده بود، ولی هیچ کدام از آنان نتوانسته بودند علت بیماری فرزندش را تشخیص دهند و راهی برای درمانش بیابند. حبیب نجّار از همه ناامید شده بود و می دانست که دیر یا زود فرزندش از دست می رود و حالا منتظر بود آن لحظه فرا رسد. سینه اش پر از غم و اندوه فرزند بود. آیا در این اوضاع کسی نبود تا او را از این سختی نجات دهد. غرق در اندیشه بود؛ ناگاه چشمش به دو سیاهی افتاد که از دور می آمدند. وقتی که آن دو سیاهی به او نزدیک شدند، حبیب به سر تا پایشان به دقت نگاه کرد و دانست که آن دو اهل انطاکیه نیستند؛ زیرا آنان را نمی شناخت.

آن دو غریبه، مردان جوانی بودند. خستگی راه از چهره شان پیدا بود. آنان برای کار مهمی به آن شهر آمده بودند. حبیب به طرف آنان رفت و هر دو به او سلام کردند. حبیب گفت: سلام بر شما. کیستید و در این جا چه می کنید؟ آیا کاری از دست من برمی آید تا برایتان انجام دهم؟ یکی از دو جوان در حالی که لبخندی بر لب داشت، گفت: ما فرستادگان پیامبر خدا، حضرت عیسی هستیم. آمده ایم تا مردم این شهر را از عبادت بت ها بازداریم و به بندگی خدای مهربان دعوت کنیم.

حبیب دستی به ریش سپیدش کشید و پس از کمی اندیشیدن گفت: آیا معجزه و نشانه ای به همراه دارید؟

آنان گفتند: آری ما بیماران را شفا می دهیم و نیز نابینایان مادرزاد و مبتلایان به مرض برص را به اذن خداوند درمان می کنیم. با شنیدن این سخنان، نور امیدی بر دل حبیب تابید و شادمان به آن دو گفت: فرزندی دارم که سال هاست از بیماری رنج می برد. او را نزد همه طبیبان این شهر برده ام تا درمانش کنند، ولی همگی شان از مداوای او عاجز مانده اند. اگر راست می گویید، پس باید سلامتی فرزندم را به او بازگردانید. آن دو

جوان از درخواست پیرمرد شاد شدند و گفتند: ما را به خانه ات ببر و فرزندت را نشانمان بده تا از بیماری اش باخبر شویم و مداوایش کنیم. آن وقت تو خواهی دید که ما دروغ نگفته ایم.

حبیب، به سرعت گوسفندانش را از آن اطراف جمع کرد و پیش روی آن دو مرد به راه افتاد. از خوشحالی سر از پا نمی شناخت. دوباره به فکر فرو می رفت و با خود می گفت: آیا به راستی، این دو جوان می توانند فرزندم را درمان کنند و از مرگ نجات دهند؟

پس از مدتی، آنان به شهر رسیدند. حبیب با شتاب خود را به خانه اش رساند و آن دو جوان را به داخل راهنمایی کرد. آن دو خود را به بالین بیمار رساندند. سپس دستی بر سر و روی او کشیدند. لحظه ای گذشت. فرزند پس از سال ها، از بستر بیماری برخاست. حبیب به اطراف دوید و از شدت خوشحالی او را در آغوش گرفت و اشک می ریخت. او به آرزوی دیرینه اش رسید و شفای فرزندش را به چشم خود دیده بود. آن گاه رو به آن دو جوان کرد و در حالی که گریه می کرد، به پایشان افتاد و از آنان بسیار سپاس گزاری کرد. او دانست سخنانی که آن دو گفته بودند حقیقت دارد.

هنوز ساعتی نگذشته بود که این خبر در سراسر شهر پیچید. همه مردم به سوی خانه حبیب نجّار هجوم آوردند. گروهی از آنان بیمارانشان را برای درمان آورده بودند و شماری نیز برای دیدن آن دو جوان، خود را به آنجا رساندند. آن دو جوان نیز بیماران را شفا می دادند. به راستی، این جوانان چه نیرویی داشتند که می توانستند به این سرعت همه بیماران را درمان کنند. آن هم بیمارانی که طبیبان شهر از درمان شان ناتوان بودند.

خبر ورود این جوانان به دربار و سرانجام به پادشاه رسید. او از

شنیـدن این خبر بسـیار عصـبانی شـده بود و دسـتور داد تـا هرچه زودتر وزیرش نزد او بیایـد. وزیر سرآسـیمه خود را به پادشـاه رسانید و دانست که او از موضوعی ناراحت و عصـبانی است. پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: چرا بر اوضاع شهر مسلط نیستید و رفت و آمـد غریبه ها را زیر نظر نمی گیریـد؟ حال برو و آن دو غریبه را که در خانه حبیب نجّار هسـتند، نزد من بیاور. وزیر اطاعت کرد. ساعتی بعد، دو فرسـتاده پیامبر را نزد پادشاه آوردند. او نگاه به آن دو کرد و پس از لحظه ای سکوت گفت: شما کیستید؟

آنان گفتند: ما از سوی پیامبر خدا، عیسـی مسـیح علیه السـلام به این شهر فرستاده شده ایم تا کسانی را که بت های بی جان را عبـادت می کننـد، از این کار باز داریم؛ زیرا آنان اشـیایی را می پرسـتند که نه می بیننـد و نه می شـنوند، در حالی که خـدای بزرگ، هم می بیند و هم می شنود.

پادشاه پرسید: عجب! عجب! آیا به جز خدایان ما، معبود دیگری وجود دارد؟

آنان گفتند: آری، خدای بزرگ، همانی است که تو و معبودهایت را آفرید.

پادشاه از این سـخن بسـیار عصـبانی شد و از تختش برخاست و به نگهبانان دستور داد تا آنان را تازیانه بزنند و سپس به زندان بیاندازند. چند روز بعد حضـرت عیسـی خبر زندانی شدن آن دو فرستاده را شنید، ولی پیامبر خدا ناامید نشد و باز برای دعوت دوبـاره به توحیـد و نیز آزادی دو سـفیر زنـدانی، بزرگ حواریون را به انطاکیه فرسـتاد. این فرسـتاده، شـمعون نام داشت. او به صورت ناشـناس وارد شـهر شـد. ابتـدا کوشـید با کسانی که در دربار پادشاه رفت و آمـد می کردند، از راه دوستی وارد شود. پس از مدتی توانست نظر آنان را به خود جلب کند؛ زیرا او

فردی خوش سیما و خوش سخن بود. خبر آمدن این مرد و نیز کردار نیکش به پادشاه رسید. دستور داد تا او را به دربار بیاورند. پادشاه بر آ ن بود تا وی را در گروه هم نشینان خویش قرار دهد. شمعون نیز که منتظر چنین فرصتی بود، تصمیم پادشاه را پذیرفت. مدتی از حضور او در دربار می گذشت. یکی از روزها به پادشاه گفت: من شنیده ام که پادشاه دو نفر را زندانی کرده اند.

وی گفت: آری چنین است. آنان درباره خدایان ما سخنان ناروا می گویند.

شمعون گفت: اگر عالی جناب صلاح بدانند، آن دو را احضار کنند تا درباره باورهایشان با آنان بحث کنیم تا روشن شود که چیزی برای گفتن دارند یا خیر.

پادشاه کمی اندیشید و سرانجام پذیرفت. دو زندانی را به دربار آوردند. شمعون آن دو را به خوبی می شناخت، ولی سکوت کرد. لحظه ای گذشت. همه منتظر بودند تا ببینند شمعون چگونه از آن دو پرسش خواهد کرد. شمعون گفت: چه کسی شما را به این جا فرستاده است؟ فرستاده خدا عیسی علیه السلام .

_ شما چه کسی را پرستش و عبادت می کنید؟

_ خدایی که شریکی برای او نیست و همه چیز را آفریده است.

_ معجزه و نشانه تان چیست؟

_ هر آنچه بخواهی.

پادشاه دستور داد تا غلام نابینای دربار را نزد آن دو بیاورند. غلام حاضر شد و به فرمان خداوند، چشمانش شفا یافت. پادشاه شگفت زده کنار تختش راه می رفت. شمعون فرصت را مناسب دید و پس از شفای غلام، به پادشاه گفت: آیا خدایان تو می توانند چنین کاری انجام دهند؟ پادشاه گفت: خیر، خدایانی که ما می پرستیم، نه برایمان زیانی دارند و نه سودی.

پادشاه لحظه ای ایستاد و به آن دو مرد گفت: اگر خدایی که شما از او سخن می گویید، بتواند مرده ای را زنده کند، به شما و خدایتان ایمان می آوریم و دستور می دهم از زندان آزاد شوید.

آنان گفتند: خدای ما بر همه کارها قادر است.

پادشاه دستور داد و مرده ای را آوردند که هفت روز از مرگش می گذشت و هنوز دفن نشده بود. خویشان او منتظر بودند تا پدر او که در سفر است باز گردد و بعد دفنش کنند.

آن دو مأمور الهی دعا کردند. ناگهان جسد سرد مرده، تکانی خورد و پس از لحظاتی از جا برخاست و در برابر چشمان حیران حاضران چنین سخن گفت: هفت روز است که از مرگم می گذرد. من آتش دوزخ را به چشم خود دیده ام. از شما می خواهم که به خدای یگانه ایمان بیاورید و از آتش او خلاص شوید.

پادشاه از ترس به خود می لرزید. او قادر به سخن گفتن نبود. در این لحظه، شمعون خود را به او رسانید و خواست تا به خدای یکتا ایمان بیاورد. او که از قدرت خداوند حیران و ترسان شده بود، به پروردگار ایمان آورد. سرانجام همه مردم آن شهر به جز گروه اندکی نادان، به خداوند ایمان آوردند و همه بت ها را از بین بردند.(۱) نور ایمان، بر دل و جان مردم شهر انطاکیه تابید و سرانجام فرستادگان عیسی علیه السلام در مأموریت خویش پیروز و سربلند شدند.

توحید حضرت محمد صلی الله علیه و آله

تا سال سوم بعثت، پیامبر اسلام دعوت خویش را به صورت پنهانی انجام می داد. شمار ایمان آورندگان به اسلام، بسیار اندک بود، ولی در همین

۱- ۱ . تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۱۹.

سال آیه ای از سوی خداوند بر پیامبر نازل شد: «خویشاوندان نزدیکت را انذار کن و بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستران». پس از نازل شدن آیه که جزء سوره مدثر بود، پیامبر می بایست آشکارا، خویشاوندان و سپس مردم مکّه را به اسلام دعوت می کرد.

آن حضرت، بستگان خود را به خانه عمویش ابوطالب دعوت کرد. در حدود چهل نفر به آن مجلس آمدند. در میانشان ابوطالب، حمزه و ابولهب نیز حضور داشتند. پس از صرف غذا، پیامبر تصمیم گرفت در میان جمع سخن بگوید، ولی ابولهب با سخنان خود، فرصت را از پیامبر گرفت. بنابراین، فردای همان روز پیامبر، آن افراد را به میهمانی فرا خواند. غذا برایشان آماده شده بود. هنگامی که مهمانان غذا را صرف کرده بودند، پیامبر برخاست. همه نگاه ها به او دوخته شد. آن حضرت چنین فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا سوگند، من هیچ کس را در میان عرب نمی شناسم که برای قومش چنین ارمغانی، آورده باشد. خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده ام. خداوند به من دستور داده است که شما را به سوی او دعوت کنم تا تنها او را بپرستید. حاضران به یکدیگر نگاه می کردند. آنان، از سخنان محمد صلی الله علیه و آله بسیار حیرت زده بودند. همه آنان سخنان او را به تمسخر گرفتند و سخنان او را نپذیرفتند. در میان آنان، تنها علی علیه السلام بود که به آن حضرت پاسخ داد. او فرمود: ای پیامبر خدا! من در این راه یار و یاور تو هستم.(۱)

آری، علی علیه السلام اولین مدافع پیامبر بود. او در آن زمان سیزده ساله بود، ولی تا پایان عمر، حامی اسلام ماند و از نثار جان خویش در این راه دریغ نکرد.

۱- ۱ . تفسیر نمونه، ج ۱۵، ص ۳۷۲.

فصل سوم: شرک

اشاره

فصل سوم: شرك

زیر فصل ها

انواع شرك

عوامل گرایش به شرك و پی آمدهای آن

پی آمدهای شرك

انواع شرک

اشاره

شرك، نقطه مقابل توحید است. توحید، باور به وحدت و یگانگی و نفی کثرت و مشاركت است، در حالی كه شـرك، اعتقاد به تعدد و مشاركت و انكار وحدت و یگانگی است. همان گونه كه توحید اقسامی داشت، شركت نیز دارای اقسامی است.

۱. شرک ذاتی

جمعی از مشـركان كه می پنداشـتند برای نور و ظلمت، دو آفریدگار وجود دارد، به قصد مناظره با پیامبر اكرم صلی الله علیه و آله و ثابت كردن نظرشان، نزد ایشان آمدنـد. پیامبر این گروه را در مسـجد به حضور پـذیرفت. در میان این افراد كه جمعی از دانشمندان یهود و نصاری و شماری از مادی گرایان و بت پرستان نیز حضور داشتند، پیامبر اكرم به دوگانه پرستان فرمود: شما چگونه به دو خـدا معتقـد شـده اید؟ داناترین آنان تكانی خورد و از پیامبر اجازه سـخن گفتن خواست. وی گفت: جهان از دو بخش خیر و شـر تشـكیل شـد ه و روشن است كه این دو هم خوانی ندارنـد و مخالف یكدیگرند. ما بر این اساس به این نتیجه می رسـیم كه آفریننـده خیر، غیر از آفریننده شـر است؛ زیرا یك آفریدگار نمی تواند دو عمل مخالف را انجام دهد، آن چنان كه آتش نمی تواند پدید آورنده سردی باشد و برف هم نمی تواند حرارت ایجاد كند. پس، نور آفریننده خیر و خوبی و

ظلمت، آفریننده شرّ و بدی است.(۱)

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله پس از شنیدن سخنان این مرد دوگانه پرست، به او فرمود: آیا می بینید که در جهان رنگ های سفید، سیاه، سرخ، زرد، سبز و کبود وجود دارد؟ آیا درست است که هر یک از اینها ضد دیگری است و یک جا جمع نمی شوند، چنان که گرما و سرما ضد هم دیگر هستند؟ مرد سرش را تکان داد و گفت: آری.

پیامبر ادامه داد و پرسید: پس چرا برای هر رنگی آفریدگاری در نظر نمی گیرید؟ آیا به گمان شما، هر ضدی، آفریدگار جداگانه ای نیاز دارد؟ آن مرد سخنی نگفت و دیگر مشرکان نیز ساکت شدند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: در باور شما چگونه نور و ظلمت دست به دست هم داده اند و این جهان را اداره می کنند، در صورتی که طبیعی است که نور به اوج و ظلمت به فرود تمایل دارند؟ آیا دو نفر که یکی به سوی شرق و دیگری به سوی غرب حرکت می کند و پیوسته در حرکت و سیر هستند، می توانند در یک محل همدیگر را بپذیرند؟ بزرگ آنان گفت: نه ممکن نیست. پیامبر فرمود: پس چگونه نور و ظلمت توانستند با هم دیگر در این جهان طبیعت ارتباط داشته باشند؟ پس ما باید بدانیم نور و ظلمت هر دو حادث و آفریده پروردگار توانای قدیم هستند و پیوسته از او فرمان می گیرند.

مشرکان اظهار ناتوانی کردند و گفتند: به ما مهلت بدهید تا درباره این موضوع بیشتر بیاندیشیم. آنان مجلس را ترک کردند. سه روز بعد نزد رسول خدا باز گشتند و به دین اسلام گرویدند و به رسالت و نبوت پیامبر گواهی دادند.

۱- ۱ . این عقیده به مانی بن فاتر نسبت داده شده است.

۲. شرک خفی

بهترین لباس هایش را به تن کرده بود. بوی خوش عطر در اتاقش به مشام می رسید. خود را آماده می کرد تا از خانه بیرون برود. او می خواست بهترین فرستاده خداوند را ببیند و پاسخ پرسش هایش را که از چند روز پیش آماده کرده بود، از او بشنود. با اینکه ثروتمند بود، ولی در بذل و بخشش مالش کوتاهی نمی کرد. فقیرانی که به در خانه اش رفتند، دست خالی باز نمی گشتند. او این کارها را تنها برای رضای خداوند انجام می داد، ولی دوست داشت همواره دیگران از کارهای نیک او باخبر شوند و او را تحسین کنند. این مسأله سبب شده بود تا او درباره صحیح بودن کارهایش تردید کند. برای اینکه خیالش آسوده شود، تصمیم گرفت نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برود. سرانجام آن روز فرا رسید. از خانه بیرون رفت و به سرعت خود را به خانه پیامبر رسانید. اجازه خواست و وارد خانه شد پس از سلام، در برابر حضرت نشست و از پیامبر اجازه خواست تا پرسشش را مطرح کند. پیامبر به او اجازه داد. مرد گفت: ای رسول خدا! کارهایی برای رضای خدا انجام می دهم، ولی هنگامی که کسی به دلیل انجام دادن آن مرا تحسین می کند، در دل شادمان می شوم. می ترسم از اینکه مبادا همه این کارها تباه شود و خداوند آن را نپذیرد. پیامبر از او توضیح بیشتری خواست. او گفت: من در راه خداوند انفاق می کنم. صله رحم به جا می آورم. با اینکه این کارها برای رضای خداوند است، ولی هنگامی که مردم مرا تحسین می کنند، شادمان می شوم. کارهایم چگونه است. پیامبر در پاسخ او تنها این آیه را تلاوت کرد: «تنها عملی مقبول درگاه خداست که بااخلاص کامل همراه باشد».(۱)

۱- ۱ . تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۵۷۵.

۳. شرک در الوهیت

نصرانی بود و به خدای حضرت عیسی اعتقاد داشت و بر نظریه اش پافشاری می کرد. نزد امام رضا علیه السلام آمد تا در بحث و مناظره، امام را مغلوب کند. امام، جاثلیق را از دور شناخت و از قصد او آگاه شد. جاثلیق، امام را به مناظره دعوت کرد. امام بی آنکه جواب مثبتی بدهد و با تقاضای او موافقت نماید، فرمود: ای مرد نصرانی، ما به حضرت عیسی بن مریم معتقدیم و او را پیامبر خدا می دانیم. او نیز آمدن پیامبر ما را به پیروانش بشارت داده بود، ولی به پیامبر شما تنها چند ایراد داریم. جاثلیق با شنیدن این سخن، خود را آماده کرد ایرادها را به دقت بشنود و به آنان پاسخ بگوید. امام فرمود: عیسی بن مریم، بدنی ضعیف و لاغر داشت. روزه و نمازش کم بود و خدا را کم تر عبادت و بندگی می کرد. جاثلیق، عصبانی شد و به امام پرخاش کرد و با تندی گفت: تو در این سخن به بیراهه رفتی. خداوند بر دانش تو بیافزاید و جایگاه تو را ضعیف گرداند. ما گمان می کردیم که تو از همه مسلمانان برتر و دانشمندتری، ولی حالا دیدیم این گونه نیست. امام رضا علیه السلام فرمود: چطور؟

جاثلیق چند قدمی برداشت و خود را به امام رسانید و گفت: تو می گویی عیسی ضعیف بود و کم نماز می خواند و کم روزه می گرفت، در حالی که او همیشه روزه دار بود. حتی یک روز، بدون روزه نبود و هیچ شبی را نخوابید. او همیشه نماز شب می خواند. امام رضا علیه السلام سخنان آن مرد را قطع کرد و گفت: بگو ببینم، حضرت عیسی برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟

جاثلیق دریافت که در مناظره، شکست خورده است. آری، روزه و نماز حضرت عیسی نیز برای خدا بود و او بنده ای بیش نبوده است.

جاثلیق ساکت شد و دیگر چیزی نگفت.(۱)

۴. شرک در ربوبیت

از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام بود. دشمنان، تبلیغات گسترده ای علیه امامان به راه انداخته بودند. قصدشان این بود که امامان را در نظر مردم گُم اندیش جلوه دهند و به جایگاه معنوی آنان ضربه وارد کنند. او می خواست امام را از این تبلیغات زهرآگین و توطئه شوم خاندان عباسی باخبر سازد. با هر دشواری که بود، نزد امام رضا علیه السلام آمد. امام نگرانی را در چهره هروی مشاهده کرد و دانست که او برای بیان مطلب مهمی آمده است. امام از او پذیرایی کرد و خواست سخنش را بگوید.

هروی آهسته و شمرده گفت: ای پسر رسول خدا، شماری از دشمنان، پشت سر شما فرزندان رسول خدا، سخنان گمراه کننده ای بر زبان می آورند. وظیفه ما چیست؟ امام فرمود: چه می گویند؟ هروی گفت: می گویند شما ادعا می کنید که مردم بندگان شما هستند و باید شما را بپرستند. پس از آن امام با ناراحتی فرمود: خداوندا! ای آفریننده آسمان ها و زمین و آگاه از اسرار نهان و آشکار، تو درباره ستم هایی که این امت بر ما روا می کنند، داوری کن. امام سپس به هروی نزدیک شد و با اسم، او را صدا زد و فرمود: ای عبدالسّلام، اگر چنین باشد که اینان می گویند و همه مردم بندگان ما باشند، پس ما برای خرید آنان باید با چه کسی معامله کنیم؟! هروی گفت: ای پسر رسول خدا حق با توست، دشمنان ساکت نخواهند نشست، امام فرمود: ای عبدالسّلام! تو چه می گویی؟ آیا تو نیز حق ولایت ما را انکار می کنی، آن گونه که دیگران انکار می کنند؟

۱- ۱ . توحید صدوق، صص ۴۲۱ _ ۴۲۲.

هروی گفت: هرگز، من از کسانی هستم که ولایت شما را پذیرفته ام و به آن اعتراف می کنم.(۱)

۵. شرک در عبادت

جمعی از بت پرستان، برای اثبات برتری خود، نزد پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله آمدند تا با او مناظره کنند. پیامبر، آنان را در مسجد به حضور پذیرفت، همراه این گروه، جمعی از یهودیان، مسیحیان، مشرکان و مادی گرایان نیز آمده بودند تا به کمک و یاری هم بتوانند بر پیامبر غلبه کنند. هنگامی که بت پرستان، نظرشان را بیان می کردند، دیگر گروه ها، سکوت کرده و به مناظره دو طرف گوش فرا می دادند.

پس از پایان سخن مشرکان، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به بت پرستان رو کرد و فرمود: شما به چه دلیل از پروردگار جهان دست کشیده اید و این بت ها را می پرستید؟

رئیس آنان لب به سخن گشود و با صدای بلند گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله، ما با این عمل به پیشگاه خداوند نزدیک می شویم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا این بت های ناشنوا، از پروردگار متعال پیروی و او را پرستش می کنند تا شما با گرامی داشتن آنها به پیشگاه خداوند نزدیک شوید؟

مرد بت پرست گفت: نه.

پیامبر فرمود: مگر شما با دست خود آن بت ها را نتراشیده اید؟ پس آنها باید با راهنمایی شما که سازنده آنها هستید به خداوند نزدیک شوند و بر فرض اینکه پرستش غیر خدای یکتا صحیح باشد، آنها باید در برابر

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۶۶.

شما سر تسلیم فرود آورند. آیا پروردگار جهان شما را به این عبادت فرمان داده است؟

بت پرستان پس از این کلام رسول خدا، با همدیگر اختلاف پیدا کردند. گروهی گفتند: خداوند در جسم های مردانی که به صورت این بت ها بوده اند، حلول کرده است و منظور ما از توجه به این بت ها، بزرگداشت آن جسم هاست. دسته دوم گفتند: این بت ها هم چون اشخاصی که پرهیزکار و خداپرست بوده اند، ساخته شده اند و در واقع، نظر ما بزرگداشت خداوند والامرتبه است. دسته سوم گفتند: خداوند هنگامی که آدم را آفرید و فرشتگان را فرمان داد تا بر او سجده کنند، ما از این سعادت که وسیله نزدیک شدن به پیشگاه پروردگار بزرگ بود، محروم شدیم؛ زیرا ما در آن روز لباس هستی در تن نداشتیم. ما برای جبران این عمل، صورت حضرت آدم را به شکل های گوناگون ساخته و برای بزرگداشت پروردگار جهان، در برابر آنها به سجده می افتیم؛ چنان که شما در محراب های مسجد به دلیل هم سو بودن با خانه کعبه سجده می کنید.

رسول اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: همگی شماها، راه خطا و گمراهی را پیموده و از جاده حقیقت و علم دور شده اید. پس آن حضرت، به سوی دسته اول رو کرد و فرمود: شما می گویید پروردگار بزرگ در جسم های گروهی که به صورت این بت ها بودند، وارد شده است. این سخن نشانه نادانی شماست؛ زیرا در این صورت خداوند باید مانند آفریده ها نیازمند، محدود و حادث باشد. آیا اگر پروردگار جهان در چیزی حلول کرد، محدود به آن نخواهد شد؟ آیا در این صورت، میان خداوند بزرگ و ویژگی های دیگر مانند رنگ، طعم، بو، نرمی، خشونت، سنگینی و سبکی

ص: ۱۲۰

که به جسم ها وارد می شوند، تفاوتی خواهد بود و باز در این صورت برای چه می گویید آن جسم حادث و آنچه وارد شده قدیم است؟ باید به عکس باشد؛ یعنی جسم قدیم و آنچه حلول کرده، حادث باشد. حال چگونه پروردگاری که آفریننده موجودات و پیش از وجود همه آفریده ها است، نیازمند جا و مکان باشد؟ مگر خداوند پیش از محل و پیش از موجودات جهان، هستی، غنا و استقلالی نداشته است؟ بنا بر حرف شما، خدا در حال دگرگونی و کاستی خواهد بود. در نتیجه، از بین می رود و فانی خواهد شد و اگر باور شما بر این است که وارد شدن، سبب دگرگونی نیست، لازم است حرکت و سکون، سیاه و سفید و رنگارنگ شدن را نیز دگرگونی ندانید و پروردگار جهان را با صفت های گوناگون آفریده ها توصیف کنید. در نتیجه، خداوند بزرگ را حادث و محدود و نیازمند و ضعیف ببینید و از این باورتان باکی نداشته باشید. دسته اول از بت پرستان پس از شنیدن استدلال پیامبر گفتند: ما باید این موضوع را بررسی کنیم، سپس پاسخ سخنان شما را بگوییم.

سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله به دسته دوم رو کرد و فرمود: شما می گویید گروهی از گذشتگان چون پیوسته در برابر پروردگار جهان عبادت می کردند، ما هم این بت ها را به شکل صورت های آنان، ساخته ایم و آنان را بزرگ می داریم. در صورتی که شما در برابر این صورت ها عبادت و سجده می کنید و چهره های خود را روی خاک می گذارید و تا این اندازه در برابر آنها سر تسلیم فرود می آورید، پس نسبت به پروردگار جهان چگونه ابراز بندگی خواهید کرد؟ آیا بالاتر از سجده کردن و صورت بر خاک نهادن عملی هست؟ آیا در این صورت، بزرگداشت این بت ها با تجلیل پروردگار جهان برابر نخواهد بود؟ اگر

شما نوکران سلطانی را به اندازه خود سلطان بزرگ بدارید، آیا این کوچک شمردن سلطان نیست؟ آیا برابر دانستن شخصی بزرگ با شخصی کوچک، از جهت احترام سبب توهین به شخص بزرگ نیست؟ گفتند: آری همین طور است. پیامبر فرمود: پس در صورتی که شما این بت ها را که صورت های بندگان خدا هستند، هم چون خداوند بزرگ عبادت کنید، آیا به مقام و جلال پروردگار جهان اهانت نکرده اید؟ گروه بت پرستان درمانده و ناتوان، سکوت کردند.

سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله به گروه سوم بت پرستان رو کرده و فرمود: شما مسلمانان را با خودتان می سنجید و گمان می کنید که سجده کردن در برابر خانه کعبه مانند سجده کردن شما به این بت ها است، ولی شما بی اندازه در اشتباه و گمراهی هستید؛ زیرا ما یقین داریم که بندگان خدای بزرگ و یگانه هستیم. وظیفه هر آفریده ای نیز این است که پیوسته در برابر فرمان های آفریدگار خود تسلیم باشد. آری، ما باید در همه کارها و رفتار خودمان، خشنودی خداوند بزرگ را در نظر بگیریم و بر اساس میل و اراده و خواست او انجام وظیفه کنیم. ما نمی توانیم از حدود وظایف تعیین شده پا فراتر گذاریم و به میل و فهم و تشخیص خودمان، وظایفی را مشخص و آن را اجرا کنیم. چون خداوند فرموده که هنگام عبادت به جانب کعبه متوجه شویم، ما هم از فرمان او سرپیچی نمی کنیم، ولی شما به خیال خودتان، صورت آدم را درست کرده و در برابر آن صورت سجده می کنید، در صورتی که خداوند بزرگ، سجده را بر خود آدم واجب کرده بود، نه به صورت او و این تکلیف هم برای فرشتگان بود، نه بنی آدم. پس شما چگونه می توانید رضایت خداوند بزرگ را در این زمینه ثابت کنید و از کجا یقین پیدا کرده اید که خداوند از شما

ص: ۱۲۲

ناراضی نیست؟ اگر کسی شما را در روزی مشخص به خانه ای دعوت کرد، آیا می توانید دعوت او را بپذیرید، ولی در روزی دیگر یا به خانه ای دیگر برای دیدن او بروید؟ بت پرستان گفتند: البته نمی توانیم.

پیامبر فرمود: آیا پروردگار بزرگ به شما اجازه داده است که به این بت ها سجده کنید؟ آنان سکوت کردند و هیچ نگفتند. سپس گفتند: لازم است درباره این موضوع بیاندیشیم. آنان نیز مجلس را ترک کردند. سه روز بعد، همه نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله رفتند و دین مقدس اسلام را پذیرفتند و گفتند که ما تا کنون استدلالی مانند استدلال تو نشنیده بودیم. حرف های شما را می پذیریم و به رسالت و نبوت تو گواهی می دهیم.(۱)

عوامل گرایش به شرک و پی آمدهای آن

اشاره

عوامل گرایش به شرک و پی آمدهای آن

زیر فصل ها

۱. هوای نفس

۲. دل بستگی ها

۳. سودجویی

۴. وسوسه های شیطان

۱. هوای نفس

در جنبش انقلابی حضرت موسی علیه السلام به سوی توحید، سامری، سردمدار گرایش به شرک بود. سامری به نقاط ضعف قوم خود به خوبی آشنا بود و می دانست با استفاده از این ضعف ها می تواند آشوب به راه اندازد و عده ای را به شرک و انحراف بکشاند. او کوشید از زیور آلات و طلاهایی که مورد علاقه دنیا پرستان و توده مردم است، گوساله ای بسازد و آن را به شکل ویژه ای در مسیر حرکت باد قرار دهد تا صدایی از آن برخیزد و سپس در فرصتی مناسب، برنامه ضد توحیدی خود را آغاز کند. او آن چنان ماهرانه مواد مورد نیاز آن را تنظیم کرد که در زمان اندکی، بیش تر مردم بنی اسرائیل را از راه و رسم توحید منحرف و به راه شرک

۱- ۱ . احتجاج، ص ۳۶.

کشاند، به ویژه این که این واقعه زمانی صورت گرفت که مردم، پس از عبور از دریا، از حضرت موسی، بتی خواسته بودند، ولی حضرت موسی این خواسته را نپذیرفته بود. بنابراین، زمینه برای این کار سامری آماده بود.

حضرت موسی علیه السلام ، هنگامی که از میعادگاه طور بازگشت و با این صحنه روبه رو شد، ابتدا برادرش هارون را سرزنش کرد، ولی بی گناهی او ثابت شد. پس از پایان گفت وگو با برادرش هارون، به محاکمه سامری پرداخت و گفت: این چه کاری بود که تو انجام دادی و چه انگیزه ای داشتی ای سامری؟ سامری در پاسخ گفت: من از مطالبی آگاه شدم که آنان ندیدند و آگاه نشدند. من چیزی از خاک پای رسول و فرستاده خدا را گرفتم و سپس آن را به درون گوساله ریختم و این چنین نفسِ من، مطلب را در نظرم زینت داد.(۱)

۲. دل بستگی ها

سکوت، همه جا را فرا گرفته بود. مردم گرداگرد پیامبراکرم صلی الله علیه و آله را گرفته بودند. در مسجد، دیگر جای خالی پیدا نمی شد. همه منتظر بودند تا ببینند این بار، رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواهد از کدام موضوع مهم بر ایشان سخن بگوید. مدتی گذشت. پیامبر سخنرانی خود را آغاز کرد. آن حضرت بر آن بود تا درباره توحید با مردم سخن بگوید. کسانی که مسلمانی راستین بودند با رغبت، سخنان پیامبر را می شنیدند، ولی در میان آنان نیز افرادی بودند که در ظاهر به خدا و رسولش ایمان آورده بودند و این سخنان برایشان ناخوشایند بود. پیامبر سخن خویش را چنین آغاز کرد: کسی که در آن جهان با خداوند ملاقات می کند ،اگربا اخلاص به یکتایی او گواهی دهد، بهشت جایگاه اوست به شرط آنکه شهادت او

۱- ۱ . تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۲۸۴.

نزد خداوند با چیزی دیگر که رنگ غیر خدایی دارد، آمیخته نباشد.

در کنار منبر پیامبر، حضرت علی علیه السلام نشسته بود و به دقت سخنان رسول خدا را می شنید. ایشان از پیامبر اجازه خواست تا پرسشی را بیان کند. رسول خدا به او اجازه داد، امام فرمود: پدر و مادرم فدایت، آقای من. چگونه می توان ذکر لا اله الاـ اللّه را به زبان آورد، در حالی که فقط برای یکتایی پروردگار باشد، و در این گواهی، اخلاص نهفته باشد و با ریا و گناه آمیخته نباشد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، با مهربانی به امام نگاهی کرد. حضرت می دانست که امام به درستی پاسخ این پرسش را می داند و تنها، هدفش از این پرسش، آگاه کردن مردم است. آن گاه پیامبر فرمود: به درستی که اگر انسان، به این دنیا دل بسته باشد و در گفتارش از نیکان پیروی کند، ولی در کردار هم چون جبّاران رفتار کند، توحید او رنگ اخلاص ندارد و نسبت به پروردگار خود یک دل و یک رنگ نیست، ولی اگر کسی لا اله الا اللّه را بر زبان جاری کند و در او دل بستگی به دنیا و مال حرام نباشد و مانند ظالمان رفتار نکند، توحید او خالص است و بهشت از آن او خواهد بود.(۱)

آن روز نیز پیامبر به همراهی امام علی علیه السلام توانستند به مردم درباره اخلاص در توحید، مطلبی جدید بیاموزند. خوشا به حال کسانی که در رفتار و کردارشان با اخلاص هستند و پروردگارشان را به یکتایی می خوانند.

۳. سودجویی

بزرگ عرب بود. در سرزمینی زندگی می کرد که بت پرستی هنوز رایج نشده بود. او مدّتی بیمار شد، به گونه ای که در سرزمین حجاز مداوای او امکان نداشت. یکی از دوستانِ او از عمرو بن لحّی خواست برای مداوا به

۱- ۱ . بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۳۶۰.

سرزمین شام برود که پزشکان ماهری داشت. عمرو که در حجاز مرد با نفوذی به شمار می رفت، پیشنهاد دوستش را پذیرفت و برای بهبود خود، اسباب سفر را فراهم کرد و به همراه کاروان تجارتی، عازم شام شد، ولی این یک سفر عادی نبود. خود او نیز نمی دانست این سفر، آبستن چه حوادثی خواهد بود. سفری که سرنوشت وفرهنگ و باورهای یک ملت را دگرگون خواهد کرد.

عمرو بن لحّی به سرزمین شام رسید. وضع بت پرستان منطقه ای که برای درمان به آنجا رفته بود، توجه او را جلب کرد. آنان در ناز و نعمت زندگی می کردند و هیچ ناراحتی نداشتند. او وقتی سبب موفقیت آنان را پرسید، آنان که بت پرست بودند، این خوشبختی را مرهون آیین بت پرستی می دانستند و از فایده بت پرستی برای او چنین گفتند: این بت ها سبب نزول باران، حل دشواری ها و شفاعت در پیشگاه خدا می شوند. سخن آنان بر مرد حجازی که بسیار خرافی بود، اثر گذاشت. به ویژه که بیماری او نیز بهبود یافت و هدیه های بسیاری از بت پرستان دریافت کرد. هنگام بازگشت به حجاز از آنان خواست چند بت در اختیار او بگذارند تا به حجاز ببرد، با این خیال که مردم، با پرستش بت ها از درد و رنج ها رها شوند و فقر از آن دیار رخت بر بندد. عمرو بن لحی، به حجاز بازگشت، در حالی که چند بت نیز به همراه خود آورده بود، و این گونه بود که بت پرستی در میان مردم حجاز رواج یافت.(۱)

۴. وسوسه های شیطان

هدهد همچنان بال هایش را در آسمان گسترده بود و می دانست که سلیمان، از اینکه او در خدمتش حاضر نیست، ناراحت و نگران است،

۱- ۱ . تفسیر نمونه، ج ۸، ص ۲۵۰.

ولی هد هد می خواست به سـرزمین مقدس مکه برود. سرزمین مقدسی که سلیمان برای پرستش پروردگارش از شام، عزم آن دیار کرده بود تا سـر بر آستان حق بگذارد و مراتب پرستش و نیایش خود را به جای آورد. هدهد سرشار از شوق دیدن نعمت های خداوندی و منظره های دل انگیز به پیش می رفت. سـرانجام به دیار سبز یمن رسـید و دیدگانش به طبیعت دل انگیز یمن روش شـد. هدهـد از شوق، سـلیمان را به فراموشـی سپرده بود. او به مرکز حکومت راه یافت و خود را به کاخ باشـکوه پادشاه رسانـد، ولی برخلاف تصورش، پادشاه آن کشور یک زن بود که در کاخی بسـیار زیبا فرمانروایی می کرد؛ کاخی باشـکوه تر از بارگاه سلیمان.

هدهد شگفت زده و با چهره ای مغموم، آن همه شکوه را می نگریست. هدهد برای چه غمگین بود؟ او از دیدن این قوم که با وجود بهره منـد شـدن نعمت های فراوان خداونـد و سـرزمین سبز و خرم، از آفریننـده این نعمت ها غافل بودنـد، غمگین شد و هنگـامی که دیـد آنـان خورشـید و مـاه را سـجده می کننـد، به گونه ای که در عبـادت هـای خود به آنها عشق می ورزنـد، بر ناراحتی اش افزوده شد.

هدهد ماندن در آن مکان را تاب نیاورد و دوباره به سوی سـلیمان، در آسمان به پرواز درآمد. هنگامی که به سلیمان رسید، او را منتظر و نگران دیـد. در آغـاز ورود، پیش از اینکه سـلیمان سـخنی بگویـد، حکایت آن قوم را به طور کامل تعریف کرد. او گفت: من زنی را دیـدم که بر آن سـرزمین حکـومت می کرد. من، او و قومش را دیـدم که برای غیر خـدا سـجده می کننـد و شیطان، اعمالشان را در نظرشان زینت داده و آنان را از راه بازداشـته و هـدایت نخواهنـد شد. سـلیمان با دقت به سـخنان هدهد گوش داد و به فکر فرو رفت. سپس نامه کوتاهی نوشت و به هدهد سپرد و به

او گفت: نـامه را ببر و به پیشـگاه آنان افکن. او نیز نامه را به ملکه یمن رسانـد و ملکه نامه را گشود. متن نامه چنین بود: به نام خداوند بخشنده مهربان. به شما سفارش می کنم که در برابر من برتری جویی نکنید و به سوی من آیید و تسلیم حق شوید.

دنباله داستان این گونه آمده است که تخت پادشاهی ملکه را نزد سلیمان حاضر کردند تا آیه و نشانه ای برای او باشد. ملکه با دیدن این نشانه ها، بت پرستی و گذشته خود را رها کرد. او تولدی دوباره یافت. پس از آن با نور ایمان و یقین به خدای یکتا زندگی کرد. براساس روایتی، آن زن به همسری حضرت سلیمان درآمد.(۱)

پی آمدهای شرک

هفت سال به طول انجامیـد. در این مـدت، خشک سالی، مشـرکان را کلافه کرده بود. آنان از هر جهت در تنگنا بودند و حتی چیزی برای خوردن و گـذران زندگی نمی یافتند. مشـرکان برای زنده ماندن، به مناطق دوردست می رفتند و از برگ و ریشـه درختـان، تغـذیه می کردنـد و بـا فلاـکت به زنـدگی ادامه می دادنـد. آنـان دریافته بودنـد که این قحطی و مرگ و میر، نتیجه توحیدستیزی و شرک به خدا است و پذیرفته بودند. در نتیجه توحید گریزی، برکت از زندگی شرک آلودشان رخت بربسته و این سختی ها زاییده اعمالشان است.

با دشوارتر شـدن زنـدگی بر مردم، برخی از سـران مشـرک که ملایم تر بودنـد، پس از انـدکی اندیشـیدن، از آیین بت پرستی دست کشیدند و آیین توحید را برای خود برگزیدند. پس از آن بود که شمار دیگری از مردم به

۱- ۱ . همان، ج ۱۵، ص ۴۴۱.

اسلام گرویدند. گرچه به دلیل فضای استبدادی نتوانستند ایمان خود را آشکار کنند، ولی شمار زیادی از آنان، دور از چشم سران خود، نزد رسول خدا رفتند و از آن حضرت خواستند که برای نزول باران دعا کند تا خداوند برکاتش را دوباره به این سرزمین بازگرداند. در این جا آیه های ۵۶ و ۵۷ سوره اسراء نازل شد و با کنایه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «به آنان بگو معبودهایی جز خدا را که شایسته پرستش می پندارید، نه قدرت دارند مشکلات و گرفتاری هایتان را برطرف سازند و نه می توانند در آن دگرگونی ایجاد کنند».(۱)

۱- ۱ . مرتضی بذرافشان، شأن نزول آیات۱، ص ۳۶۴.

کتاب نامه

* قرآن کریم

۱. آمدی، الغرر و الدرر.

۲. بحرانی، هاشم بن سلیمان، تفسیر برهان، قم، دارالتفسیر، ۱۳۷۵.

۳. زمانی وجدانی، مصطفی، داستان ها و پندها، تهران، پیام عدالت، ۱۳۷۴.

۴. الصدوق، التوحید، قم، جماعه المدرسین، ۱۳۸۷.

۵. طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دارالجبل،

۶. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، قم، منظمه الاوقاف و الشئون الخیریه، پنجم، ۱۳۸۰.

۷. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، تهران، مکتبه العمیه الاسلامیه، ۱۳۶۳.

۸. العروسی الهویزی، عبدالعلی، تفسیر نورالثقلین، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۷۳.

۹. قمی، عباس، سفینه البحار، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۴.

۱۰. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، دفتر نشر فرهنگ اهل البیت.

۱۱. مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، تهران، کتابچی.

۱۲. محلاتی، ذبیح اللّه ، ریا حین الشریعه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۴۹.

۱۳. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹